



میراث اسلامی ایران

دفتر ششم

۱۳۷۶



بسم الله الرحمن الرحيم

•

شناسنامه کتاب

تقدیم به استاد کتابشناس

# عبدالحسین حائری

که عمری را به شناساندن

گنجینهٔ عظیم مخطوطات اسلامی

سپری کردند



## فهرست رساله‌ها

- ۱ - الْمُعْتَمَدُ مِنَ مَذْهَبِ الشَّيْخَةِ الْإِمَامِيَّةِ / شيخ سيدالدين محمودبن علي حُصَي رازی (؟) / به كوشش محمدرضا انصاری قُمِّي  
۳۴ - ۱۱
- ۲ - رسالة في علم الكلام / نوشته یکی از متکلمین قرن نهم هجری / به كوشش محمد رضا انصاری قُمِّي  
۴۷ - ۳۵  
چهار رساله اعتقادی:
- ۳ - رسالة (واجبُ الاعتقاد على جميع العباد) از علامه حلی (ره)
- ۴ - رسالة (عقيدة محمد بن مكي) از شهيد اول (ره)
- ۵ - رسالة (في بيان ما يجب اعتقاده في مذهب الامامية) از متکلمی گمنام
- ۶ - رسالة (رسالة في العقيدة) از محقق حلی (ره)  
۶۷ - ۴۷  
به كوشش محمدرضا انصاری قُمِّي
- ۷ - رسالة شكوائيه / سيد ذاكر بفرويه بكوشش حسين مسرت  
۷۰ - ۵۱
- ۸ - برگي از تاريخ زنجان / برگزيده از كتاب سرگذشت يك ساله / نگارش مرحوم آية الله العظمى حاج سيد احمد حسيني زنجانى قدس سره ۱۰ ذى قعدة الحرام ۱۳۳۱ - / ۱۰ ذى قعدة الحرام ۱۳۳۲ / انتخاب و تنظيم: سيد محمد جواد شبيري  
۸۳ - ۱۲۶
- ۹ - رسالة خير الامور / آية الله احمد زنجانى / به كوشش رسول جعفریان  
۱۲۷ - ۱۷۴
- ۱۰ - رد برد قوانين الاصول / ميرزا ابوالقاسم بن حسن گيلانى قمى متوفى ۱۲۳۱ / به كوشش سيد مرتضى سيفى  
۱۷۵ - ۲۲۵
- ۱۱ - مصائب العلماء / در شرح احوال آخوند ملا محمد حسين همدانى / تلخيص و تحرير: محمود عالمى  
۲۲۷ - ۲۷۳
- ۱۲ - متن فارسى نزهة الزاهد / به كوشش رسول جعفریان  
۲۷۵آ - ۳۴۰
- ۱۳ - دووقنامه از دوزن: زبيده بيگم و گوهرشاه / به كوشش نزهت احمدى  
۳۴۱ - ۳۵۸
- ۱۴ - منتخب عقد الجمان فى حوادث الزمان / مفلح بن حسن الصيمرى / به كوشش منصور داداش نژاد  
۳۵۹ - ۳۹۸



- ۱۵ - رساله در اثبات لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت / شیخ علی نقی کمره‌ای / به کوشش سید ابوالحسن مطلبی ۳۹۹ - ۴۳۰
- ۱۶ - تنزیه القمیین عن المطاعن / ابوالحسن بن محمد طاهر شریف عاملی / به کوشش رسول جعفریان ۴۳۱ - ۴۶۰
- ۱۷ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه راجه محمود آباد لکهنو/علی صدرائی نیا ۴۶۱ - ۴۹۸
- ۱۸ - راپورت مملکت خراسان با بعضی ملحقات آن / سیاحت بنده درگاه عالم پناه حاجی محمد میرزای مهندس در ارض اقدس به کوشش قدرت الله روشنی ۴۹۹ - ۵۸۱
- ۱۹ - کتابچه ثبت قرآنهاى نفیس خطی و کتب ادعیه کتابخانه حاج میرزا محمد حسین خان سپهسالار گردآورنده حاج سید محمد بقاء اصفهانی «شرف المعالی» / به کوشش سید محمود مرعشی نجفی ۵۸۳ - ۶۰۴
- ۲۰ - شهر آشوب همدانی / میرزا محمد شفیع همدانی / به کوشش ایرج افشار ۶۰۵ - ۶۵۲  
سه رساله فلسفی در ردّ بر شیخیه:
- ۲۱ - رساله الردّ علی عقائد الشیخیه؛
- ۲۲ - محاکمه بالحجة و البرهان الی من له قلب و عینان و مکالمه بالعدل و الاتقان لأولی الافئدة و الایقان؛
- ۲۳ - رد عقاید شیخ احمد احسائی
- مولی حسن بن عبدالرحیم مراغی / به کوشش محمود طیار مراغی ۶۵۳ - ۶۶۸
- ۲۴ - نظم المحاسن والغرر فی شمائل نبینا سید البشر / العلامة ابن الحاجّ / ضبط نصّه و قدم له و وضع فهرسه أسعد الطیب ۶۶۹ - ۶۸۲  
دو رساله نوروزیه:
- ۲۵ - رساله نوروزیه / آقارضی قزوینی
- ۲۶ - رساله نوروزیه / محمد باقر خاتون آبادی / به کوشش رسول جعفریان ۶۸۳ - ۷۱۲
- ۲۷ - وقفنامه مدرسه علمیه امام صادق کرم‌الله (عمادالدوله سابق) / به کوشش اسماعیل محمدی، ۷۱۳ - ۷۱۸
- ۲۸ - تحقیق در مقبره صدرالدین حموی / محمد حسن خان مراغی اعتماد السلطنه / به کوشش محمد سلیمانی ساوجی ۷۱۹ - ۷۲۷
- ۲۹ - گزیده رساله خرنامه / به کوشش مهدی ارجمند ۷۲۹ - ۷۳۸
- ۳۰ - بزم غریب (سفرنامه مکه) / به کوشش محمد مهدی معراجی ۷۳۹ - ۸۰۳
- ۳۱ - فوائد معزیه / ابوبکر عبدالله بن احمد اسفرزی / به کوشش ایرج افشار ۸۰۵ - ۸۱۴



بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة و السلام على سيدنا محمد و اله الطيبين الطاهرين

### سخن میراث

ششمین دفتر میراث اسلامی ایران که مشتمل بر سی رساله کوچک و بزرگ از میراث فارسی و عربی مخطوط - و در حال حاضر چاپ شده - است، در برابر شما قرار دارد. خوشبختانه پس از گذشت چندین شماره از نشر این مجموعه، به آرامی اهمیت و ارزش نشر مجموعه حاضر بر دستداران دانش آشکار شده است.

در نخستین بخش شماری از رسائل اعتقادی شیعه آمده که از نظر تاریخ تطور دیدگاههای کلامی شیعه اهمیت فراوانی دارد. موضوعات رساله‌های دیگر نیز برخی تاریخی و برخی اجتماعی و شماری نیز فقهی و اصولی است که هر کدام در نوع خود سودمند و نشر آنها برای شناخت میراث اسلامی ضروری است. دو سفرنامه راپرت مملکت خراسان و بزم غریب (سفرنامه حج) از لحاظ تاریخی از سفرنامه‌های بسیار با ارزشی است که در این مجموعه چاپ شده است. اساتید و دانشوران عزیزی ما در این مجموعه یاری کردند که از همه آنها سپاسگزاری می‌کنیم و انتظار همیاری بیشتری از آن عزیزان را داریم. در اینجا از جناب حجة الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی که با تمام امکانات از نشر مجموعه حاضر حمایت کرده و با دستی گشاده ما را از گنجینه عظیم موجود در کتابخانه حضرت آیه الله مرعشی نجفی بهره‌مند کرده و می‌کنند، تشکر و قدرردانی می‌کنیم.



## فهرست رساله‌ها

- ۳۲ - الْمُعْتَمَدُ مِنْ مَذْهَبِ الشَّيْبَةِ الْإِمَامِيَّةِ / شيخ سيدالدين محمودبن علي حُصَي رازی (?) / به  
کوشش محمدرضا انصاری قُمي ۱۱ - ۳۴
- ۳۳ - رسالة في علم الكلام / نوشته یکی از متکلمين قرن نهم هجری / به کوشش محمد رضا  
انصاری قُمي ۳۵ - ۴۷
- چهار رساله اعتقادی:
- ۳۴ - رسالة (واجب الاعتقاد على جميع العباد) از علامه حلي (ره)
- ۳۵ - رسالة (عقيدة محمد بن مكي) از شهيد اول (ره)
- ۳۶ - رسالة (في بيان ما يجب اعتقاده في مذهب الامامية) از متکلمی گمنام
- ۳۷ - رسالة (رسالة في العقيدة) از محقق حلي (ره)
- به کوشش محمدرضا انصاری قُمي ۴۷ - ۶۹
- ۳۸ - رسالة شکوائيه / سيد ذا کر بفرویی بکوشش حسين مسرت ۲۰ - ۸۱
- ۳۹ - برگی از تاريخ زنجان / برگزیده از کتاب سرگذشت یک ساله / نگارش مرحوم آية الله  
العظمی حاج سيد احمد حسینی زنجانى قدس سره ۱۰ ذی قعدة الحرام ۱۳۳۱ / ۱۰ ذی  
قعدة الحرام ۱۳۳۲ / انتخاب و تنظيم: سيد محمد جواد شبيري ۸۳ - ۱۲۶
- ۴۰ - رسالة خير الامور / آية الله احمد زنجانى / به کوشش رسول جعفریان ۱۲۷ - ۱۷۴
- ۴۱ - رد برد قوانین الاصول / ميرزا ابوالقاسم بن حسن گیلانی قمي متوفای ۱۲۳۱ / به کوشش  
سيد مرتضى سيفی ۱۷۵ - ۲۲۵
- ۴۲ - مصائب العلماء / در شرح احوال آخوند ملا محمد حسين همدانى / تلخیص و تحرير:  
محمود عالمی ۲۲۷ - ۲۷۳
- ۴۳ - متن فارسی نزهة الزاهد / به کوشش رسول جعفریان ۲۷۵ - ۳۴۰
- ۴۴ - دو وقفنامه از دوزن: زبیده بیگم و گوهرشاه / به کوشش نزهت احمدی ۳۴۱ - ۳۵۸
- ۴۵ - منتخب عقد الجمان فی حوادث الزمان / مفلح بن حسن الصيمری / به کوشش منصور

- داداش نژاد ۳۵۹ - ۳۹۸
- ۴۶ - رساله در اثبات لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت / شیخ علی نقی کمره‌ای / به کوشش سید ابوالحسن مطلبی ۳۹۹ - ۴۳۰
- ۴۷ - تنزیه القمیین عن المطاعن / ابوالحسن بن محمد طاهر شریف عاملی / به کوشش رسول جعفریان ۴۳۱ - ۴۶۰
- ۴۸ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه راجه محمود آباد لکهنو/علی صدرائی نیا ۴۶۱ - ۴۹۸
- ۴۹ - راپورت مملکت خراسان با بعضی ملحقات آن / سیاحت بنده درگاه عالم پناه حاجی محمد میرزای مهندس در ارض اقدس به کوشش قدرت الله روشنی ۴۹۹ - ۵۸۱
- ۵۰ - کتابچه ثبت قرآنهاى نفیس خطی و کتب ادعیه کتابخانه حاج میرزا محمد حسین خان سپهسالار گردآورنده حاج سید محمد بقاء اصفهانی «شرف المعالی» / به کوشش سید محمود مرعشی نجفی ۵۸۳ - ۶۰۴
- ۵۱ - شهر آشوب همدانی / میرزا محمد شفیع همدانی / به کوشش ایرج افشار ۶۰۵-۶۵۲  
سه رساله فلسفی در ردّ بر شیخیه:
- ۵۲ - رساله الردّ علی عقائد الشیخیه؛
- ۵۳ - محاکمه بالحجة و البرهان الی من له قلب و عینان و مکالمه بالعدل و الاتقان لأولی الافئدة و الایقان؛
- ۵۴ - رد عقاید شیخ احمد احسائی
- مولی حسن بن عبدالرحیم مراغی / به کوشش محمود طیار مراغی ۶۵۳ - ۶۶۸
- ۵۵ - نظم المحاسن والغرر فی شمائل نبینا سیدالبشر / العلامة ابن الحاجّ / ضبط نصّه و قدم له و وضع فهرسه أسعد الطیب ۶۶۹ - ۶۸۲  
دو رساله نورزویه:
- ۵۶ - رساله نورزویه / آقارضی قزوینی
- ۵۷ - رساله نورزویه / محمد باقر خاتون آبادی / به کوشش رسول جعفریان ۶۸۳ - ۷۱۲
- ۵۸ - وقفنامه مدرسه علمیه امام صادق کرمانشاه (عمادالدوله سابق) / به کوشش اسماعیل محمدی، ۷۱۳ - ۷۱۸
- ۵۹ - تحقیق در مقبره صدرالدین حموی / محمد حسن خان مراغی اعتماد السلطنه / به کوشش محمد سلیمانی ساوجی ۷۱۹ - ۷۲۷
- ۶۰ - گزیده رساله خرنامه / به کوشش مهدی ارجمند ۷۲۹ - ۷۳۸
- ۶۱ - بزم غریب (سفرنامه مکه) / به کوشش محمد مهدی معراجی ۷۳۹ - ۸۰۳
- ۶۲ - فوائد معزیه / ابوبکر عبدالله بن احمد اسفرزی / به کوشش ایرج افشار ۸۰۵ - ۸۱۴



# المُعْتَمَدُ مِنْ مَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الإِمَامِيَّةِ

مؤلف:

شیخ سدیدالدین محمودبن علی حُصّی رازی (؟)

به کوشش

محمد رضا انصاری قُمتی

## درآمد

نوشتاری که در پیش روی خواننده قرار دارد، رساله‌ای است کلامی که نویسنده آن طی چندین بخش و فصل، به توضیح مبانی عقیدتی و فکری امامیه پرداخته است. این رساله برگرفته از مجموعه‌ای است که به شماره ۱۷۷۰ از مجموعه کتاب‌های خطی مرحوم طباطبایی در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی قرار دارد. برای نخستین بار استاد عبدالحسین حائری دام عزه رئیس بخش مخطوطات کتابخانه توجه مرا به این رساله جلب نموده و به بررسی در باره آن واداشت و نسخه‌ای عکسی از آن را نیز در اختیارم قرار داد. رساله در ۳۳ برگ است که از برگ ۱۷۹ مجموعه آغاز و در برگ ۲۱۲ پایان می‌پذیرد و به سبک و شیوه قدمای امامیه در کتاب‌های کلامی تدوین شده است؛ بدین‌گونه که نخست از مباحث اثبات صانع آغاز شده و طی ۲۰ فصل بحث‌های صفات ثبوتیه و سلویه واجب الوجود و نبوت و امامت و معاد را مطرح نموده و در نهایت با بحث درباره ارزاق و آجال پایان می‌یابد.

نخست در پی نام رساله و نویسنده آن آمدم. با این هدف رساله مزبور را مکرر مطالعه و مرور کردم؛ اما در سراسر آن نامی از نویسنده وجود نداشت (گو این که اشاراتی بدان آمده که در ادامه به آن خواهیم پرداخت) علاوه بر این در هیچ جای رساله نه در انجام و نه در آغاز مجموعه طباطبایی که نام برخی رساله‌های آن آمده است اشاره‌ای به نام این رساله



نشده است؛ بنابراین با دو مجهول یعنی نام رساله و مؤلف آن روبرو بودم و این مرا برای یافتن نسخه احتمالی دیگری از رساله برای مقابله و تصحیح و جایگزینی افتادگی‌های نسخه موجود با مشکل جدی روبرو می‌کرد. جمله‌پردازی و فصل‌بندی رساله و چندین منبعی که مؤلف از آنان نام برده (همچون کتاب‌های شیخ طوسی متوفی ۴۶۰ و ابوالحسین بصری متوفی ۴۳۶ و خطیب خوارزم متوفی ۵۶۸ و ابن المغازلی) همگی دلالت بر قدمت آن داشت!

نویسنده در آغاز رساله و پیش از شروع گفتار خود در فصل اول به دو موضوع پرداخته است: نخست پیشگفتاری که در آن انگیزه خود را در فراهم آوردن این رساله بیان کرده است. دوم فهرست نام و تعداد فصولی که طی آنها بحث‌های کلامی خود را مطرح آورده است.

در بخش نخست، نویسنده به موضوع ارزشمندی اشاره می‌کند که مرا به نام احتمالی مؤلف راهنمایی نمود، او می‌گوید: (انّ الذي بعث علي سطر هذه الأوراق بالتحصيص، امثال رسم من أحب اجابته فيما عول عليه لشيء مما وقعت الإشارة إليه، و هو الأخ في الله تعالى محمد بن عبدالله الأسدي، المؤمنس في بدر الغربة، المشكور في الصّحة ...) بنابراین نویسنده با خواهش دوستی روبرو بوده که توان برتافتن از خواست او را نداشته و این شخص فردی است به نام محمد بن عبدالله الأسدي، که نویسنده از او با دو خصلت نیک: (المؤمنس في بدر الغربة) و (المشكور في الصّحة) یاد کرده است. پس این **محمد بن عبدالله الأسدي** می‌تواند مردی باشد که چندی در سرای خود از دانشمند غربی پذیرایی نموده است؛ از این رو در پی یافتن زندگی‌نامه این میزبان در کتاب‌های شرح حال‌نگاری به جست و جو پرداختم، ولی اثری از این نام نیافتم، لیکن از آنجایی که می‌دانستم اسدیان شیعیانی استوار و پابرجا و برخواسته از تیره‌های اصیل عرب‌اند که در قرن چهارم هجری در بخش گسترده‌ای از جنوب عراق سکونت گزیده بودند و در همین اوان شهر حلّه مزیدی که یکی از شهرهای مهم شیعه‌نشین و از مراکز علمی و حوزه درسی آنان بود را در نیمه جنوبی عراق که به (منطقه الفرات الاوسط) کنونی و (سواد) پیشین شهرت داشت را ساخته‌اند، لذا به جستجو در تاریخ شهر حلّه پرداختم. این جستجو مرا به سوی دانشمندان حلّی و اندیشمندان شیعی مهاجر یا مسافر به حلّه رهنمون شد، و از آنجایی که شهر حلّه مزیدی در دوران شکوفایی خود؛ یعنی پس از سقوط بغداد بدست مغولان در سال ۶۵۶ پذیرای جمع فراوان از دانشمندان شیعی مهاجر و گریخته بود، از این رو با نام‌های فراوان از این‌گونه دانشمندان روبرو گردیدم، و در میان آنها تنها یک تن است که به صراحت از سفر خود به حلّه و پذیرایی گرم دانشوران آنجا و اصرار و خواهش

فراوان آنان به طولانی نمودن این اقامت و برگزاری یک دوره تدریس برای طلاب حوزه علمی حلّه و امتناع او به بهانه دلتنگی از غربت و اشتیاق دیدار وطن یاد کرده است و او شیخ سدیدالدین محمود حمصی رازی صاحب کتاب (المُنقذ مِنَ التقلید) است که در پیشگفتار کتاب «المنقذ» (ج ۱ ص ۱۸) چنین می‌گوید:

«أُتِي لما وصلت الى العراق في منصرفي عن الحرمين بالحجاز - حماهاالله - مجتازاً مولىً وجهي شطر بيتي، لقيني جماعة من اخواننا علماء اهل الحلة و فقهاءهم، مستقبلي، مكرمين مقدمين، مستبشرين بوصولي اليهم، استبشار الخليل بالحبيب، و العليل بالطيب و ادخلوني الحلة باعزاز و اكرام و اجلال و انعام، و انزلوني اشرف منازلهم و اطيبها و افسحها، و اكرموا مثنواي، و لقوني بكل جميل، و استأنسوني و استأنست بهم، ثم بعد الاستيناس اظهروا اما اضمروه من الالتماس المُشتمل على اقامتي عندهم أشهراً، فشق عليّ و استعفيت عنها، و اعتذرت بالتحنن الى الأهل و الوطن ... فاستجبتُ و عزمت الإقامة و اشتغلنا بالمذاكرة و المدارس ...» باتوجه به مقدمات یاد شده به احتمال قریب به یقین نویسنده این رساله همان شیخ سدیدالدین حمصی رازی است. درباره انتساب وی میان زندگی نامه نویسان اختلاف نظر وجود دارد که برگرفته از چگونگی تلفظ نام (حمص) است. برخی او را مردی شامی از اهالی حمص ساکن در ری دانسته‌اند، و گروهی دیگر عکس آن، لیکن به نظرم نام حمص نه نام آن شهر مشهور در بلاد الشام است بلکه تعریب کلمه نخودک یا نخودکی است که در عربی با ضم حاء و تشدید میم (= حُمص) خوانده می‌شود و احتمالاً نام یکی از روستاهای اطراف ری می‌باشد که خواستگاه سدیدالدین بوده است، و یا آنکه بنابر روایت ابن حجر در (لسان المیزان) که می‌گوید: (إنه كان يتعاطى بيع الحُمص المسلوقة) که سدیدالدین سازنده و فروشنده نخود برشته بوده است و بعدها در اثر ناآگاهی ناسخان یا تصور انتساب به شهر حُمص در بلاد الشام ضمه و تشدید از میان رفته است. سدیدالدین محمود بن علی بن الحسن الحُمصی رازی از دانشوران قرن ششم هجری است که عمری طولانی داشته و در سال‌های آغازین قرن هفتم در گذشته است، نخستین بار شاگردش منتجب‌الدین رازی در پنج مورد از فهرست خود، از او یاد کرده است:

نخست شیخ حسین بن فتح واعظ بکرآبادی جرجانی را استاد فقه حُمصی دانسته (شماره ۷۹)، دوم آنکه گزارشی از برقراری مجالس مناظرات کلامی میان حُمصی و سید تاج‌الدین مرعشی به دست داده (شماره ۳۷۳)، و سوم زندگی‌نامه و تألیفات حُمصی است (شماره ۳۸۹)، و چهارم اظهار نظر حُمصی درباره معاصرش فقیه نامور شیعی ابن ادریس حلّی (شماره ۴۲۱)، و بالاخره اطلاعی است از شاگردی امیر ورام بن اُبی‌فراَس نخعی

(صاحب مجموعه ورام) نزد حُصَی (شماره ۵۲۲).

گفته منتجب‌الدین (شماره ۳۸) درباره او چنین است: «الشیخ الامام سدید الدین محمود بن علی بن الحسن الحُصَی الرازی. علامة زمانه فی الاصولین، ورع، ثقة، له تصانیف منها: التعليق الكبير - التعليق الصغير - المنقذ من التقليد و المرشد الى التوحيد - المصادر في أصول الفقه - التبيين و التنقيح في التحسين و التقيح - بداية الهداية - نقض الموجز حضرت مجلس درسه سنین و سمعت أكثر هذه الكتب بقراءة من قرأ عليه».

هم چنین فخر رازی (متوفی ۶۰۴) در تفسیر خود (۸۹/۸ - ۹۰) در تفسیر آیه مباهلة (۶۱ / آل عمران) گفتار و استدلال بسیار زیبا و دلنشینی از قول شخصی که از او این‌گونه یاد می‌کند آورده (کان فی الزی رجلٌ یقال له محمود بن الحسن الحُصَی، و کان معلم الأثنی عشریة) که بنابه قرائن همان سدید الدین است که فخر رازی مدتی نزد او شاگردی کرده است آگاهی دقیقی از سال درگذشت او نداریم و بنابه قرائنی احتمالاً دهه اول قرن هفتم هجری را درک کرده باشد (رجوع شود به طبقات أعلام الشیعة: ق ۶: ص ۲۹۵، و به تعلیقات مرحوم محدث أرموی در (الفهرست) منتجب‌الدین ص ۳۹۴ - ۴۰۲).

یافته‌های خود درباره نویسنده رساله را با مرحوم استاد سید عبدالعزیز طباطبایی رحمة الله علیه در میان گذاشتم که نخست مورد توجه و بعدها مورد قبول او قرار گرفت و احتمال انتساب رساله را به حُصَی رازی قوی دانست. سپس در پی یافتن نسخه دیگری از رساله بر آمدم لیکن نبود نام مشخصی برای رساله کار جستجو را دشوار نمود، و پی‌گیری نام مؤلفان در میان نسخه‌های خطی نیز نتیجه‌ای نداد. از این‌رو از یافتن نسخه دوم برای رساله در حال حاضر مأیوس گشتم و سعی در آماده نمودن متن رساله با توجه به همین نسخه یکتا نمودم، لیکن بعدها آگاه شدم که مرحوم طباطبایی نسخه کامل دیگری از این رساله را با نامی دیگر در کتابخانه آستان قدس رضوی یافته است ولی متأسفانه شماره آن را بدست نیاوردم.<sup>۱</sup> از این‌رو تا یافتن آن نسخه راهی جز روی کردن به همین نسخه یکتا نداریم، که این نسخه نیز متأسفانه مشکلات فراوانی دارد که عبارتند از:

**اول:** نویسنده رساله در موضوع دومی که در پیشگفتار بدان پرداخته نام و عنوان

۱ . پس از آماده‌سازی و حروفچینی این رساله، خوشبختانه به نسخه دیگری از این رساله در کتابخانه مرحوم آیه‌الله مرعشی دست یافتم (ج ۱۲ / ۱۶۲ شماره ۴۵۹۳ از ص ۳۲ تا ۳۴)، این نسخه که ناسخ آن محمد سعید بن محمد صالح کاشانی است آن را در ۸ ربیع‌الثانی ۱۰۴۰ ه و احتمالاً از روی نسخه نخستین ما یا نسخه مادری که هر دو نسخه کنونی از آن برگرفته شده نسخ نموده، هیچ‌گونه تفاوتی میان دو نسخه دیده نمی‌شود، حتی سه فصل ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ نیز در این نسخه نیامده است، تنها استفاده ما از نسخه اخیر یافتن برخی کلمات گنگ و مبهم و ناخوانا و قسمتهایی که در هنگام صحافی نسخه نخستین از میان رفته می‌باشد، که آنها را در میان [ ] قرار داده‌ایم.

فصل‌های رساله است که در مجموع ۲۱ فصل است، ولی در نسخه حاضر ۳ فصل یعنی فصل‌های ۱۲ (في أنه غني) و ۱۳ (في أن صفاته أزليّة و سرمدية) و ۱۴ (في خلق الأعمال) وجود ندارد.

**دوم:** در برخی از فصل‌های رساله افتادگی وجود دارد و این افتادگی بویژه در طولانی‌ترین فصل رساله که فصل ۱۹ است و درباره امامت می‌باشد آشکارتر است.  
**سوم:** قسمت‌هایی از کلمات آغاز و انجام سطرهای برخی صفحات رساله بر اثر صحافی محو شده و یا ناخوانا است.

**چهارم:** برخی از صفحات رساله احتمالاً در هنگام صحافی جابجا شده و سبب گردیده که بخشی از مطالب یک فصل در زیر فصل دیگری قرار بگیرد، که آنها را هنگام تحقیق در جایگاههای اصلی خود قرار دادم.

**نام رساله:** همان‌طوری که پیشتر گفته شد یادی و اشاره‌ای به نام رساله در متن خطی نیامده است و با توجه به کتاب‌ها و رساله‌های حُمصی قرینه‌ای در انتساب این رساله به یکی از آن نام‌ها در دست نداریم، از این رو تا یافتن نسخه دوم اطمینان از نام واقعی آن نداریم.<sup>۱</sup>

استاد عبد الحسین حائری دام عَزَّه با توجه به گفته مؤلف در پیشگفتار که (... متوخياً فيما أتمس المعتد من مذهب الشيعة الامامية) نام (المُعتد في المعتقد) را برای این رساله انتخاب نمودند، و نام انتخابی ما نیز به‌دور از این انتخاب نمی‌باشد.

در این رساله به برخی از روایات عامه و خاصه استدلال شده که غالباً از روایات مشهوره و متواتره است از این رو از ارجاع آنها به منابع حدیثی خودداری گردید. و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

محمد رضا انصاری قمی

۶ محرم الحرام ۱۴۱۸ = ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۶

۱ . میرزا عبدالله افندی در (ریاض العلماء: ۲۰۳/۵) دو رساله دیگر به حُمصی نسبت داده که نام یکی از آنها (مشکاة اليقين في اصول الدين) است که تناسبی با این رساله دارد ولی آن را از علی بن محمود حُمصی دانسته است.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمدُ لله الذي عَجَزَتِ العُقُولُ عَن أَنْ تُدْرِكَ كُنْهَ مَعْرِفَتِهِ، وَ عَسَرَتِ الأَوْهَامُ عَن تَقْدِيرِ جَلالِ عِزَّتِهِ، أَظْهَرَ فِي البِدائِعِ الَّتِي أَحَدَتْهَا آثارُ صُنْعِهِ وَأَعْلَامِ حِكْمَتِهِ، فَصارَ كُلُّما خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَ دليلاً عَلَى كِمالِ قُدْرَتِهِ، أَوَّلَ الَّذِي لَمْ يُكُنْ لَهُ قَبْلُ فَيَكُونُ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَ الأَخِرَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدُ فَيَكُونُ شَيْءٌ بَعْدَهُ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَ رَسولِهِ، الَّذِي أَرْسَلَهُ رَحمةً لِلْعِبادِ، وَ هادِياً إِلَى طَريقِ الرِّشادِ، فَأَغْنَى الخَلْقَ عَن اقْتِحامِ السُّدودِ المَضْرُوبَةِ دُونَ الغِيوبِ بِالبيانِ عَمَّا جَهِلُوا تَفسيرَهُ مِنَ الغِيبِ المَحْجُوبِ، وَ آلِهِ المَعْصُومِينَ مِنَ الزَّلَلِ وَ الخَطَأِ، أئمةَ الدِّينِ وَ منارِ الهُدَى.

وَ بَعْدُ، فَإِنَّ أَحَقَّ ما تَصَرَّفُ إِلَيْهِ الهَمُّمُ بِالإِهْتِمَامِ هُوَ التَّوَجُّهُ نَحْوَ أسرارِ عِلْمِ الكِلامِ، وَ قد اسْتَخَرْتُ اللَّهَ تَعالَى وَ كَتَبْتُ كِتاباً يَشتمَلُ عَلَى شَريفِ المَقاصِدِ، وَ الوردِ لِشَرايعِ التَّامُّلِ إِلَى خِصائِصِ مَنْ تَمييزِ المِوارِدِ، وَ التَّبحُّرِ فِي دَفائنِ أسرارِ سَيرِها الأَجْتِهادِ<sup>١</sup> وَ إِنْ كانَتْ جِملَةً مِنَ المَعارِفِ الأَلْهِيَّةِ تَدْعُنُ بِها آثارُ مُلْكِ مَلِكِ العِبادِ، مَعَ أَنَّ الَّذِي بَعَثَ عَلَى سَطْرِ هَذِهِ الأُوراقِ بِالتَّخْصِيسِ إِمْتثالِ رِسمِ مَنْ أَحَبُّ أَجانبِهِ، فِيمَا عَوَّلَ عَلَيْهِ لِشَيْءٍ مِمَّا وَقَعَتِ الإِشارةُ إِلَيْهِ، وَ هُوَ الأَخُ فِي اللَّهِ تَعالَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الأَسَدِيِّ<sup>٢</sup>، المَوْئِسِ فِي بَدْرِ العُربَةِ، المَشكورِ فِي الصَّحْبَةِ، مَتوَخِياً فِيمَا أَلْتَمَسَ «المُعْتَمَدُ مِنَ مَذْهَبِ الشَّيعَةِ الإِمَامِيَّةِ» وَ حِسابِ الجَميعِ إِلَى إلهِ البَرِيَّةِ، وَ إِلا فَأَيَّنَ المَعْتَرِفُ بِالعَجْزِ عَن مَعْرِفَةِ دَفائِقِ أَحْوالِهِ، وَ التَّعَرُّضِ بِخَبَرِ مَنْ حارَتْ العُقُولُ فِي كِشْفِ غِوامِضِ جَلالِهِ، وَ مِنَ اللَّهِ تَعالَى أَسئَلُ التَّوْفِيقَ فِي المَقالِ وَ الفِعالِ، وَ عَلَيْهِ أَعْتَمَدُ لِلعاجِلِ وَ المآلِ، وَ هُوَ حَسبنا وَ نَعَمَ الوَكيلُ.

\* \* \*

١ . كذا في النص، والجُملة مُبهِمة و لعلها نشأت من سقط بعض الكلمات.

٢ . لم نعثر في المصادر المتاحة على ترجمة هذا الرجل، ولكن يفهم من نسبته الأسدي انتسابه إلى بني أسد المزديون و هؤلاء بطون بني أسد بن خزيمه من أجيال مضر في القرن الرابع الهجري الذين سكنوا بين البصرة و واسط و الاهواز و ميسان و استقروا أخيراً في منطقة الفرات الأوسط ببابل غربي الفرات و بنوا مدينة الحلة المزيدية و كانت لهم الزعامة و الرياسة و نبغ بينهم جماعة في قيادة الجيوش و سياسة المُلك و في الآداب و العلوم، كما ارتبطوا بعلاقات سياسية مع خلفاء بغداد و أمرائها، و قد ارتبط تاريخ الحلة بهذه الأسرة الشيعية منذ تأسيسها للحلة في اواخر القرن الرابع الهجري إلى عدة قرون، و نلاحظ بقاء اسم هذه الأسرة لا معاً و تردد اسماء اعلامهم في كتب التراجم و التاريخ حتى القرن التاسع الهجري حيث إختفى ذكرهم و دخلوا في غمار الناس.

الإشارة الى ذِكر ما وَقَعَ العزمُ عليه مِنْ مباحث الكلام وهو مرتبٌ على فصول:

الفصل الأول: في اقامة البرهان على وجوده، مؤثّر، أزليّ، قادرٌ.

الفصل الثاني: في أنّه تعالى باقٍ، سرمديّ.

الفصل الثالث: في أنّه تعالى ليس بمتحيّزٍ ولا في جهةٍ.

الفصل الرابع، في أنّه غيرُ مرئيّ.

الفصل الخامس: في أنّه تعالى قادرٌ على كلّ مقدورٍ، وعالمٌ بكلّ معلوم.

الفصل السادس: في أنّه تعالى مريدٌ وكارهٌ، وماهيّة الإرادة.

الفصل السابع: في أنّه تعالى حيّ.

الفصل الثامن: في أنّه تعالى سميعٌ بصيرٌ.

الفصل التاسع: في كونه تعالى متكلماً.

الفصل العاشر: في أنّ حقيقته تعالى غير معلومة لنا.

الفصل الحادي عشر: في أنّه تعالى واحدٌ.

الفصل الثاني عشر: في أنّه تعالى غنيّ.

الفصل الثالث عشر: في أنّ صفاته تعالى أزليّة سرمديّة.

الفصل الرابع عشر: في خَلْقِ الأعمال.

الفصل الخامس عشر: في الوعد والوعد.

الفصل السادس عشر: في انقطاع التكليف.

الفصل السابع عشر: في النبوة.

الفصل الثامن عشر: في النسخ.

الفصل التاسع عشر: في الإمامة.

الفصل العشرون: في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

الفصل الحادي والعشرون: في الآجال والأرزاق.

فعدّة الفصول إحدى وعشرون فصلاً في المعنى المشار إليه، وليس الغرض ذكر ما يحتوى

هذا الفنّ عليه، بل الغرض الإختصار لا الإكتثار، وبالله الثقة في بلوغ المراد.

\* \* \*

### «الفصل الأوّل»

في اقامة الدليل على وجودٍ، مؤثّر، أزليّ، قادر

والدليل على ذلك أنّ الأجسام مُحدّثة، وكلُّ مُحدّثٍ ممكن، وكلُّ ممكنٍ لا بدّ أن يستند الى

مؤثّرٍ أزليّ.

أما بيان أن الأجسام محدثة فهو أنا نقول: إنها لو كانت أزلية لكانت في الأزل أما أن تكون متحركة، أو ساكنة، أو كائنة والأقسام بأسرها باطلة، فامتنع كون الأجسام أزلية. أما الحصر فظاهر.

وأما بيان استحالة كونها متحركة: فلأن حقيقة الحركة يقتضي المسبوقية، والأزل عبارة عن نفي المسبوقية، والجمع بينهما محال. وبمثل هذا يبطل كونها ساكنة في الأزل. وأما بيان استحالة كونها كائنة في الأزل: فلأن الكائن هو ما تقدم على المتحرك والساكن بوقت واحد وما كان سابقاً للمحدث بوقت واحد كان محدثاً، فثبت أن الأجسام محدثة. وأما بيان أن كل محدث ممكن: فلأن المعقولات ثلاثة: إما واجبة الوجود لذواتها، أو ممكنة الوجود بالنسبة إلى ماهياتها، أو ممتنعة الوجود لذاتها. وإذا كان الأمر على هذه القضية فنقول: الحادث خارج عن قسمي الوجوب والإستحالة، فيكون ممكناً.

وأما بيان أن الممكن يستدعي مؤثراً: فلأنه لما كان قابلاً للوجود والعدم على حد واحدٍ بالنسبة إلى ذاته، وجب أن لا يكون الترجيح بالنسبة إليه وإلا لزم التناقض. وإذا كان الأمر كذلك فلا بد من استناد الممكن إلى مؤثر واجب الوجود لذاته وهو الله تعالى. وأما بيان أنه تعالى أثر على سبيل القدرة والإختيار لا على سبيل الإيجاب: فلأنه لو كان موجباً لكان صدور الممكنات عنه إما أن يكون لنفس ذاته، أو موقوفاً على شرط، والأول محال، لأنه كان يلزم منه قدم ما بينا حدوده، وهو محال. وإن كان موقوفاً على شرط، فذلك الشرط إما أزلي وإما حادث. والأول محال لما بينا. وإن كان صدور الممكنات موقوفاً على شرط حادث، فلا يخلو أن يكون المؤثر فيه الباري أو غيره، والأول يُعبد المطلوب من كونه قادراً لا من كل وجه كذلك إلا القصد والإختيار، فبطل على هذا الوجه الترجيح ودفع التسلسل، فظهر ما قلناه من كونه تعالى قادراً غير موجب، وهو المطلوب.

فان قيل: يرد على قولكم: (إن الممكن المتساوي لا يرجح أحد طرفيه على الآخر إلا لمرجح)، قول من يقول: إن الذوات المعدومة لا تأثير للباري تعالى في تحقق ذواتها. وشرح ذلك: أنه لما اتسع إجتماع النفي والإثبات، وامتنع كونها أزلية بدليل حدوث الأجسام، ثبت كونها حادثه، وقد ثبت أن الحادث ممكن، فاذا قد رُجح جانب الوجود في الممكن على جانب العدم من غير مرجح. والجواب: أن دعوى من زعم صحة ذلك القول باطلة بنفس ما ترتب عليها من المحال، فسقط الإيراد.

## «الفصل الثاني»

## في أنه تعالى سرمدى

والدليل على ذلك أنه لما ثبت كونه تعالى واجب الوجود لذاته، استحال عليه العدم، كما وجب له التقدم.

\* \* \*

## «الفصل الثالث»

## في أنه تعالى ليس بمتحيز ولا في جهة

والدليل على ذلك: أنه لو كان متحيزاً لكان حلوله في الحيز إما أن يكون كحلول الجسم في الحيز، فيلزم حدوثه بما ذكرناه من دليل حدوث الجسم كحلوله في الحيز، وهو باطل، لثبوت قدمه.

أو كحلول العرض في الجسم، فيلزم قدم الجسم، وهو باطل. فبطل القول بكونه متحيزاً وهو المطلوب.

وأما بيان أنه تعالى ليس في جهة: فلأنه لو كان كذلك لكان مركباً إن كان منقسماً، وهو محال إذ كانت حقيقته تتوقف على وجود التركيب، والأزلي يجب أن لا تتوقف على غيره، أو بحيث لا يقبل القسمة، وهو محال تنزيهاً لذاته عن المشابهة للجوهر الفرد، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

\* \* \*

## [الفصل الرابع]

## في أنه ليس بمرئى

والدليل على ذلك: أنه لما ثبت كونه تعالى في غير جهة ومكان، استحال رؤيته، والعلم به ضروري.

\* \* \*

[الفصل الخامس]<sup>١</sup>

## في أنه تعالى قادر على كل مقدور، وعالم بكل معلوم

والدليل على الأول: أنا قد بينا كونه تعالى قادراً على بعض المقدورات، والمقتضى لذلك ذاته، والمصحح له حياته. ونسبة هذين الى جميع المقدورات على واحد، فلما قدر على البعض، وجب أن يقدر على الكل.

١ . بياض في الاصل.



وأما بيان كونه تعالى عالماً بكلّ معلوم: فلأنّ أثر الأحكام في العالم معلومٌ ضرورةً، وهو يدلُّ على العلم، والمقتضي لذلك العلم الخاصّ ذاته، والمُصحح له حياته، فلما ثبت علمه بالبعض وجب علمه بالكلّ، فثبت أنّه تعالى قادرٌ على كلّ مقدورٍ وعالمٌ بكلّ معلوم.

\* \* \*

#### «الفصل السادس»

##### في أنّه تعالى مريدٌ وكارهٌ، وماهيّة الإرادة

قال أبوالحسين البصري<sup>١</sup>: المعنى من كونه تعالى مريداً، هو أنّ له حاتٌ وداع دعاه إليها. ومعنى كونه تعالى كارهاً: هو أنّ له، أي<sup>٢</sup> أنّه دعاه الداعي على الحثّ عليها. وأما الدليل على أنّ هذا الصفة حاصله له سبحانه: فهو أنّه لما ثبت كونه مؤثراً في العالم مع جواز ألاّ يؤثر، فلا بدّ من أمرٍ اقتضى إيجاد العالم، وهو المسمّى بالإرادة. وأما بيان كونه تعالى كارهاً: فلأنّه لما حكّم صريح العقل بوجود مُقبّحاتٍ عقليّة، وكان سبحانه في غاية درجات الكمال، فلا بدّ أن يكون كارهاً لها.

\* \* \*

#### «الفصل السابع»

##### في أنّه تعالى حيٌّ

والدليل على ذلك: أنّه قد ثبت كونه تعالى عالماً، قادراً، والحيّ هو الذي لا يمتنعُ أن يَعْلَمَ ويقدرَ، فلما ثبت الأولُ ثبت الثاني.

\* \* \*

#### [الفصل الثامن]<sup>٣</sup>

##### في أنّه تعالى سميعٌ بصيرٌ

ومعنى ذلك أنّه تعالى عالمٌ بالمسموعات والمُبصرات، وقد تقرر أصل ذلك في كونه تعالى عالماً.

\* \* \*

١ . هو أبوالحسين محمد بن علي بن الطيب البصري، شيخ المعتزلة، وعُدّ في الطبقة الثانية عشرة من المعتزلة، وهو بصريٌّ سكن بغداد ودرس بها الكلام، وله مناظرات عديدة مع خصوم المعتزلة. كان بصريّ الهوى والمعتقد، له تصانيف هامة في علم الاصول والكلام هي: المعتمد في اصول الفقه. تصفح الأدلة - غرر الأدلة - شرح الاصول الخمسة - كتاب في الامامة و اصول الدين. توفي ببغداد يوم الثلاثاء ٥ ربيع الآخر سنة ٤٦٣ هـ.

٢ . كلمة غير مقروءة.

٣ . بياض في الاصل.

### [الفصل التاسع]<sup>١</sup>

#### في كونه تعالى متكلماً

وهو يحتوى على أربعة أقسام:

أحدها: حدّ الكلام.

الثاني: في وجه كونه تعالى متكلماً.

الثالث: في اقامة البرهان على كونه تعالى متكلماً.

الرابع: في أنّ كلامه تعالى مُحدّث.

قال الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي<sup>٢</sup> - قدّس الله روحه - في بيان الوجه الأول وهو حدّ الكلام: «إنّه ما انتظّم من حرفين فصاعداً من هذه الحروف المعقولة، اذا وقع ممن يصحّ منه، أو من قبله الإفادة».

وأما وجه كونه تعالى متكلماً: فلائنه تعالى فعّل الكلام، وكلّ من فعّل الكلام سُمّي متكلماً. والدليل على وقوع ذلك منه السّمع.

وأما بيان أنّ كلامه تعالى مُحدّث: فلائنه غير مستمر الوجود، فامتنع كونه أزلياً.

\* \* \*

### [الفصل العاشر]<sup>٣</sup>

#### في أنّه حقيقته تعالى غير معلومة لنا

إعلم أيّها الطالب أنّ الذي أحاطت به عقولنا إمّا صفاتٌ ثبوتية، أو سلبية، والقسمان مغايران للذات، فظّهر أنّ حقيقته غير معلومة لنا.

\* \* \*

### «الفصل الحادي عشر»

#### في أنّه تعالى واحدٌ لا ثاني له

والدليل على ذلك: أنّه قد ثبت أنّ الإله يجبُ أن يكون قادراً على كلّ مقدور، وإذا كان الأمر

١ . بياض في الاصل.

٢ . هو شيخ الطائفة الامامية الامام أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، من اعلام المسلمين في القرن الخامس الهجري، ولد بخراسان عام ٣٨٥ هـ وهاجر الى بغداد سنة ٤٠٨ هـ وتلمذ أولاً على الشيخ المفيد أبي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادي، ثم على الشريفين الرضي و المرتضى، ثم استقلّ بالدرس و البحث و المناظرة و التأليف الى ان توفي المرتضى (ره) عام ٤٣٦ هـ فصار زعيم الطائفة و شيخ الشيعة، و هرب من بغداد الى النجف الاشرف اثر الحوادث الطائفية التي أعقبت دخول طغرل بك بغداد، فبقى فيها و أسس حوزتها العلمية الشهيرة، له تأليفات عديدة، توفي عام ٤٦٠ هـ بالنجف الاشرف.

٣ . بياض في الاصل.

كذلك فنقول: لو جاز أن يكون معه تعالى إله آخر لكان تبقيديراً أن يريد جميعاً إيجاد أثر واحد، فإما أن يقع بهما، أو لا بواحدٍ منهما، أو بأحدهما دون الآخر. والأقسام باطلة، فبطل القول بتجويز إلهين. بيان إمتناع الوجه الأول: أن الأثر مع المؤثر التام الواجب الوقوع، مُستغنى عن غيره، فلو وقع بهما لا يقطع عنهما، وهو جمعٌ بين التقيضين، وهو محالٌ. والثاني: محالٌ لأن المانع له من وقوعه بأحدهما وقوعه بالآخر، فلو امتنع بهما لوقع بهما، وهو محالٌ.

والثالث: محالٌ لأنه يقتضى عجز أحدهما، والعاجز لا يكون إلهاً. فظهر أن القول بتجويز إلهين مُفضٍ إلى المحال، وما يُفضى إلى المحال كان محالاً، فثبت أن الله تعالى واحدٌ لا ثاني له، وهو المطلوب.

\* \* \*

[الفصل الثاني عشر]<sup>١</sup>

[في أنه غني]

١ .....

\* \* \*

[الفصل الثالث عشر]<sup>١</sup>[صفاته أزلية سرمدية]<sup>١</sup>

١ .....

\* \* \*

[الفصل الرابع عشر]<sup>١</sup>[في خلق الأعمال]<sup>١</sup>

٢ .....

\* \* \*

## «الفصل الخامس عشر»

«في الوعد والوعيد وما يتصل بذلك»

الوعد: إخبارٌ بوصول نفع، أو دفع ضررٍ في المستقبل. والوعيد: نقيضه. ويقال: وعدته خيراً ووعدته شراً، فإذا أبهمت كان الوعد للخير والوعيد للشر. والمذهب أن الوعد لأهل الإيمان بالثواب الدائم، وللكفار بالعقاب الدائم، والفسوق

١ . بياض في الاصل.

٢ . بياض في الاصل.

لا يقتضى خلود مَنْ صَدَرَ عَنْهُ فِي النَّارِ. سِوَاءَ كَانَتْ بِكَبِيرَةٍ أَوْ صَغِيرَةٍ، خِلَافاً لِلْمَعْتَزِلَةِ وَالْخَوَارِجِ فِي الْكَبِيرَةِ.

وَيُرَدُّ عَلَيْهِمْ: (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا \* لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ)¹، وَقَوْلُهُ تَعَالَى: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)².

وَلَمَّا ثَبِتَ أَنَّ دُخُولَ الْجَنَّةِ لَا يَتَعَقَّبُهُ عِقَابٌ، كَانَ وَجْهٌ وَصُولُ ثَمَرَةِ الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ لِمَنْ جَمَعَ بَيْنَ الطَّاعَةِ وَالْمَعْصِيَةِ الْبِدَائَةِ بِالْإِنْتِقَامِ ثُمَّ الْإِنْعَامِ، مَعَ أَنَّ الْعَاصِيَ مُعْرَضٌ لِلْعَفْوِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى، قَالَ سُبْحَانَهُ: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)³، وَلَمَّا كَانَ نَفْيُ الْمَغْفِرَةِ مَعَ عَدَمِ التَّوْبَةِ فِي الشَّرْكِ، وَجَبَ أَنْ يَكُونَ الْوَعْدُ بِهَا مَوْجُوداً مَعَ عَدَمِ التَّوْبَةِ فِي صُنُوفِ الْعَصِيَانِ، لِيَرْجِعَ النَّفْيُ وَالْإِثْبَاتُ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ. وَرُويَ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي مَعْنَى هَذِهِ آيَةِ: (الْكِبَائِرُ فَمَا سِوَاهَا؟) فَقِيلَ لَهُ: دَخَلَتْ الْكِبَائِرُ فِي الْإِسْتِثْنَاءِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَرُويَ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ قَالَ: (إِذْخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي). هَذَا الَّذِي ذَكَرْنَاهُ فِي حَقِّهِ اللَّهُ تَعَالَى.

وَأَمَّا حَقُوقُ الْعَبِيدِ فِيمَا بَيْنَهُمْ فَأَنَّهَا مُعْرَضَةٌ لِعَفْوٍ مِنْ كَانَ لَهُ حَقٌّ، وَاتِّصَالَ ذَلِكَ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ، (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنا حَاسِبِينَ)⁴. وَمِمَّا يَتَّصِلُ بِالْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ عَذَابُ الْقَبْرِ، وَحَالُ الْمَوْقِفِ وَالْحِسَابِ وَالْمِيزَانِ، وَالصَّرَاطِ. قَالَ الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِي - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ -: «جَمِيعُ الْمُسْلِمِينَ عَلَى عَذَابِ الْقَبْرِ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، وَضَرَّارُ بْنُ عَمْرٍ⁵ لَا يُعْتَدُّ بِخِلَافِهِ».

وَأَمَّا حَالُ الْمَوْقِفِ وَالْحِسَابِ وَالْمِيزَانِ، فَمَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ أَهْلِ الْكِتَابِ.

وَالْمَعْنَى مِنَ الْمِيزَانِ: إِمَّا وَزْنَ صُحُفِ الْأَعْمَالِ، أَوْ أَنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى الْعَدْلِ، فَيَكُونُ ذِكْرُ الْمَوَازِينِ كِنَايَةً وَاسْتِعَارَةً. أَمَّا الصَّرَاطُ فَقِيلَ: أَنَّهُ طَرِيقُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَإِنَّهُ يَتَّسِعُ عَلَيْهِمْ وَيَضِيقُ عَلَى أَهْلِ النَّارِ، وَقِيلَ: الْمُرَادُ بِهِ الْحُجَجُ وَالْأَدْلَةُ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

\* \* \*

### «الفصل السادس عشر»

#### «في انقطاع التكليف»

١ . البقرة: ٢٣٣.

٢ . الزلزلة: ٧ و ٨.

٣ . النساء: ٤٨.

٤ . الانبياء: ١٧.

٥ . هو أبو عمرو ضرار بن عمرو القاضي، كان تلميذاً لواصل بن عطاء، ثم انصرف عنه وأسس فرقةً سُمِّيَتْ بِ(الضرارية) و يبدو أنه كان لا يزال حياً حوالي سنة ١٨٠ هـ.

والدليل على ذلك: أنّ الثواب الأخرى خالص من الشوائب، والتكليف مبنئ على المشقة، وأما الشكر من المثابين باللسان فيجوز أن يقع مقترناً باللذة والسرور.

\* \* \*

### «الفصل السابع عشر»

#### «في النبوة»

واشتقاق لفظه [مِنَ] «النبي»، وهو مبنئ على وجهين:

إن كان بالهمز فهو من الإنباء الذي هو الإخبار.

وإن كان مُشَدَّداً غير مهموز فهو مشتق من النبوة، وهي الإرتفاع.

ولنذكر بعد هذا ما يتعلق بهذا الفصل من المعاني المعقولة فنقول:

بعثة الرُّسُل حَسَنَةٌ لما يَنْطَوِي عليه من مصالح الخلق عاجلاً وأجلاً. والمذهب يقتضى وجوبها، بدليل أن العقلاء لما كانوا جائزي الخطأ فلا بد من وازع وهو الرسول، أو ما يجري مجراه.

وأما الدليل على نبوة نبينا محمد - صَلَّى اللهُ عليه وآله - بن عبد الله، بن عبد المطلب، ابن هاشم، بن عبد مناف، فهو أن نقول: إنه صَلَّى اللهُ عليه وآله ادَّعى أنه رسول الله، وذلك معلوم يقيناً بين العقلاء، وظَّهر على يده المُعْجَز الإلهي المُقْتَرَن بتصديقه في الدَّعْوَى، ومن حَصَلَ له ذلك ثبت نبوته.

أما بيان دعوى النبوة فقد سَلَفَ.

وأما بيان أنه ظَّهر على يده المُعْجَز: فإنه ظَّهر على يده القرآن الذي عَجَزَ الفُصْحَاءُ عَنْ مشابهته، والبلغاء من مدانته ومقارنته فأمّا أن يكون ذلك لمعنى يرجع الى شريف ماحواه، أو لأنَّ الله تعالى صَرَفَهُم عن الإتيان بما ضاهاه وداناه، وعلى كلاً الأمرين ثبت وجود أمرٍ باهر يدلُّ على أن الذي وقع ليس من آثار القدر البشرية، بل من صنيع إله البرية الموصوف بالكمال، مصدقاً له فيما ادَّعاه من الإرسال، تَبَّتْ اذن صدقه فيما ادَّعاه، وقصداً اليه ونجاةً، وهو المطلوب، الى غير ذلك من المعجزات وفنون الإشارات.

\* \* \*

### «الفصل الثامن عشر»

#### «في النسخ»

وهو عبارة عن كلِّ دليلٍ شرعيٍّ على أن مثل الحكم الشرعي الثابت بالنص الأول زائل في المستقبل، على وجه لولاه كان ثابتاً بالنص الأول مع تراخيه عنه.

والخلاف في ذلك مع اليهود<sup>١</sup>، واختلف قولهم في ذلك الى ثلاثة طرق:  
فمنهم مَنْ مَنَعَ منه عقلاً، ومنهم مَنْ مَنَعَ منه شرعاً، مستدلاً بقول موسى -عليه السلام-:  
«تمسكوا بالسَّبَبِ مادامت السماوات والأرض»، وعلى هذا فيكون هذا منعاً خاصاً لنسخ  
شريعة موسى - عليه السلام -

ومنهم مَنْ أجازَه عقلاً وشرعاً وَمَنَعَ من نبوة نبينا محمد - صَلَّى اللهُ عليه وآله - .  
وفيما ذكرناه من البرهان على نبوته - عليه السَّلام - ولوازمها ما يُبطل مذاهبهم.  
ولا وجه لقول مَنْ مَنَعَ النسخ لأجل البداء ما جمع شروطاً واحداً، أما إذا فقدت هذه الوجوه  
أو بعضها فلا مانع أن يصير ما كان مصلحة مفسدة.

وأما الرواية عن الكلبي صلوات الله عليه بتأييد شريعته غير مُسلمة، وإنما هو قولٌ إدَّعاه  
اليهود، [و] مع تسليم الرواية فإن لفظة التأييد في [الخبر] ليست للدوام بدليل قوله في العبد:  
«إنه يستخدم ست سنين ثم يُعتق في السابعة، فإن أبي العتق فليثقب أذنه ويستخدم أبداً».  
ولأنه قيل في البقرة التي أمروا بذبحها: يكون ذلك سنة أبداً، ثم انقطع.

ومما يردُّ على اليهود في معنى النسخ عقلاً وشرعاً إن كان أحد منهم يذهب الى أن ذلك  
ممنوعٌ في جميع الشرائع: أنه جاء في التوراة أنه تعالى قال لنوح عليه السلام بعد خروجه من  
القلك: (قد جعلت كل دابة ما كلاً لك)، ثم أنه تعالى حرَّم على موسى عليه السلام كثيراً من  
الحيوانات.

\* \* \*

### «الفصل التاسع عشر»

#### في الإمامة

ومذهب الإمامية أن نصب رئيس يكون اماماً لجميع الأمة واجبٌ على الله تعالى، مع بقاء  
التكليف وجواز الحظاء على الأمة، اعتباراً مما ثبت من صفات الخالق من الحكمة وغيرها،  
ومعلوم أن من صنَّع مادبئةً ثم دَعَا الناس اليها وعرف أن تقريبيهم من الحضور الذي أراه منوطاً  
بالمعنى الفلاني، فأنه والحال هذه لا بد أن يفعله إذا كان موصوفاً بالحكمة والقدرة، جامعاً

١ . قال الشريف المرتضى (ره) في معرض تعليقه على نقل آراء اليهود في كتب اصول فقه و اصول الدين (الذريعة ١:  
٤٢٥): «ولا معنى للكلام على اليهود في ابواب الفقه».

اقول: وهو كذلك لأن حكاية خلاف اليهود في كتب اصول الفقه مما لا يليق، لأن الكلام في اصول الفقه فيما هو مقرر في  
الاسلام وفي اختلاف الفرق والمذاهب الاسلامية، واما حكاية خلاف الكفار في هذه المسألة وغيرها فالمناسب  
ذكرها في كتب الكلام و اصول الدين، و لكن برغم ذلك فإن أغلب الاصوليين قد تعرّضوا لأقوال اليهود و الاجابة  
عنها، راجع: «التبصرة: ٢٥٢، المستصفي: ١١١/١، المنحول: ٢٨٨، اللمع: ٥٥، الأحكام للآمدى: ١٠٦٣، شرح اللمع:  
٤٨٢/١، شرح المنهاج: ٤٦٤/١، المعتمد: ٣٧٠/١، الأحكام لابن حزم: ٤٧٠/٤، ميزان الاصول: ٩٨٣/٢».

للشروط المهيأة له، ولاشبهة في أن تأثير الرئيس في القرب من الطاعات والبعد عن المقبحات كتأثير المعنى المذكور في حضور الطعام، فوجب نصب الإمام على أحكم الحكماء، وأقدر القدراء، وأعظم العظماء، وأرحم الرُحماء.

### «فصل»

**قالوا:** ويجب أن يكون الإمام معصوماً، ويجب أن يكون أفضل من رعيته في فنون الفضائل، حاوياً لما يحتاج اليه من إرشاد الجاهل وتقويم المائل.

**أما وجه الأول:** فلأنّ علّة الحاجة الى الرئيس، جواز الحظاً على الرعية، فلو شاركهم في هذا المعنى لأحتاج الى امام وتسلسل القول في ذلك الى وجود أئمة لانهاية لهم، وهو محال. وأما أنه يجب أن يكون أفضل من رعيته، فلأنّ العقل يُفبح عليه تعالى تقديم المفضول على الفاضل.

**قولوا:** وإذا ثبت هذا فالإمام الحقّ بعد الرسول صلوات الله عليه وآله، علي بن أبي طالب عليه السلام، وذلك كلّ من ادعيت له الأمامة في زمانه أجمعت الأمة على أنه غير [واجد] العصمة، فامتنع أن يكون اماماً، لما بينا وثبت أنه لا بدّ من [ذلك]، فتعيّن هو عليه الصلاة. وأما بيان أنه عليه السلام كان أفضل من جميع الأمة: فهو من الأمور المعلومة عند كل مُنصفٍ [تأمل] فنون فضائله، وتدبّر شرف صفاته، وباهر شمائله في كتب العامة فضلاً من الخاصة، بل هي مسطورة في صحائف قلوب المتوا المتوارين، مرقومة في دفاتر خواطر المحققين، والإشارة الى ذلك جملةً بان نقول:

**نقول:** الفضائل ينقسم الى قسمين: كسبيّة وغير كسبيّة:

فأما غير الكسبيّة فكالقوة المزاجية، وشرف النفس الطاهر[ة] القدسيّة، وما يحتوي عليه الإنسان من أوصاف زكيّة كالعقل الوافر، وآلة الحفظ الباهرة، ولصوق ذلك بصحف السرائر والبلاغة، والعلم، والشجاعة، والكرم، والبراعة، وكرم الأخلاق، وشرف العناصر والأعراق، وغير ذلك من اوصافٍ حاز فيها صلى الله عليه قصب السباق.

وأما الفضائل الكسبيّة...<sup>١</sup> الإنبعاث الى ثمرات هذه الأصول الفريضة، ونتائجها الرفيعة، ومما يلحق بذلك ماورد عن الرسول عليه السلام في حقّه من المدح العظيم، والتعريض الباهر الجسيم، إذا ثبت هذا فنقول:

إنّ علياً عليه السلام كان فيه منّ الى أنه جعل باب خبير تُرساً في [اليد]<sup>١</sup> الشمال على مجرى العادة في مثل هذا الحال، وكان لا يقدر على تحريكه إلا ثمانية رجال، وقيل أكثر من ذلك،

ونسبة كون الباب تُرساً في اليد الشمال الى تمام قوته جزءٌ يسيراً من معنى كبير. وأما بيان طهارة نفسه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فلأنَّ دَنَسَ الضَّلَالِ لم يُمازج شرفها قطُّ ولم يدنُ اليه. وأما بيان شرفه في ميمون الآراء، ومجيد الإنحاء: فأَنَّ أكملَ البشر رسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وكان مؤمراً له عليه السلام مع حَدَاثَةِ سِنِّهِ، مقدماً متخبأً له بأمرالله، مُكَلِّماً هذا في زمن الشباب، فكيف ولا استمرار البقاء مع العناية الإلهية معنى عَجَاب، والاستقراء يُحقق جلاله حاله في هذا المقام ومن العَجَب الاستدلال على البدر في ليالي التمام!! وأما بيان شرفه في آلة الحفظ وما ترتب عليه: فإنه أمرٌ لا يخفى عمَّن لم يعرق في قوس التدبر، فكيف يلتبس على أهل التأمل والتفكير، ولو لم يكن مِنَ المشاهد على ذلك إلا قول الرسول عليه السلام له عليه السلام: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُدِينِكَ وَأَلْأَفْضِيكَ، وَأَنْ أُعَلِّمَكَ وَتَعِي، وَحَقُّ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنْ تَعِي»، وفي بعض الروايات يقول على عليه السلام: «وَمَا كَانَ لِي أَنْ أُنْسَاهُ».

وإذا تأمل العاقل المديحة فيما يندرج عليه قول الرسول عليه السلام: «وَحَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَعِي» رأى أَنَّ فكره مُقْتَصِرٌ عن الوصول الى معنى ثمراتها، وعرف أَنَّ هذه فضيلة يقع العجز عن استيقاظ شرف غاياتها، فلقد كان عبدالله بن العباس رضي الله عنه يسمع هذا القصيدة مرةً واحدةً فيحفظها فيقال له: ما رأينا أذكى منك! فيقول: (ما رأيتُ أذكى مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ)، وفي غير ذلك من فنون الغرائب.

وأما بيان شرفه في آلة البلاغة: فأمرٌ يُغني ظُهوره عن اقامة البرهان والاستقراء يُحقق ما أشرت اليه.

وَأَمَّا مَا يَتَعَلَّقُ بِالْحَلْمِ النَّفْسَانِي لِالتكليفي، فإنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ كَانَ كَثِيرَ الأعداء ومجتمع الفضائل، مظنة للحسد والشحناء ومع ذلك فلم يُنقل عنه تحرقُّ على ترك الإنتقام، وحسد سار في كثيرٍ من الأنام، ومن ... اشتغل عمَّن عداه، ولا يرى معنى سواه.

وأما بيان شرفه في الكرم الذاتي: فلأنَّ الكرم والبُخل في مقام النقيضين، إذا انتفى أحدهما نفى الآخر، وإذا كان الأمر كذلك فنقول: إنَّ الشُّحَّ ثمرةٌ لتعظيم زهرات الدنيا الزابلة، ونجوم فرحاتها الآفلة، ومن كانت الدنيا عنده كعفطةٍ عَنزٍ، أو عراق خنزيرٍ في يد مجذومٍ، بدليل قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، [وَبِ] شهادة الرسول عليه الصلوات، بمتابعة الحق فيما يسير فيه، وَجَبَ أَنْ يَكُونَ ذَاتَهُ أَسْمَعَ بِمَا فِي الوجود مِنْ سَمَاحِ جَوَادٍ معدوم.

وأما بيان شرفه في آلة الشجاعة والأقدام، وعدم الأهتمام بخوض غمار الجمام، فأمرٌ يشهد

١ . العراق: بكسر العين: هو من الحشا ما فوق الشرة معترضاً البطن. وجاء في حكم أمير المؤمنين عليه السلام (حكمة رقم ٢٣٦، نهج البلاغة) قوله: «وَاللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَى فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ».



به لسان التواتر، وهو في الشهرة كالنجم الزاهر. وأما بيان شرفة في كرم الاخلاق، فانه أمرٌ ظهر بين الاولياء والاعداء، والمُحِبِّين والبُغضاء والبغضاء، حتى نسبة الأعداء الى الدُّعابة المذمومة وكذبوا، ولكنَّها أخلاق النبوة والمعروفة المفهومة، وكيف لا يكون عليه السلام مُشَبَّهاً للرَّسول وهو منه بمنزلة الرأس من الجسد، بدليل المنقول.

وأما بيان شرفه في طهارة الأعراق والعناصر وما يترتب على ذلك من المفاخر: فانه ابنُ عمِّ الرسول، وزوج البتول، وأبو السبطين، وأول هاشمي وُلد بين هاشميين، مع خصوصية أخرى وهي ولادته في الكعبة، ونيله بذلك غريب الرتبة، الى غير ذلك من الخصائص التي تتدرج تحت هذا الإجمال، والبسط لا يحتمله هذه الأوراق، ولكلِّ مقام مقال.

وأما بيان شرفه في الإنبعاث الى ثمرات بعض ما ذكرته من الأصول، وهي الفضائل الكسبية، وان كان في بعض ما ذكرتُ تنبيه على معانيها المرضية، فنقول:

أما انبعاثه الى ثمرات العقل وما تربت عليه، وان كانت المحاسنُ بأسرها ثمرةً لما أشرتُ اليه، إلا أنني أذكرُ في هذا المعنى ما هو شديد المناسبة للوجه المذكور من شريف الأمور، وشرح ذلك أنه أشتهر عنه صلوات الله عليه من الوصول الى دقائق المعارف الإلهية، والأخبار بالأحوال الغيبية، والمتجددات الخفية، حتى ادعى فيه جماعة من العقلاء والى الآن مقام الرُّبوبيَّة، أمورٌ باهرة، وعلومٌ على مرور الأيام ظاهرة، مع الذي ينضمُّ الى ذلك من معرفته بالقضايا والأحكام، والحلال والحرام، وأشرف من ذلك الأطلاع على أسرار التَّنزيل، ودقائق التأويل، وكيف لا يكون كذلك وقد كان للوحي الشريف كاتباً، ولسيد البشر تلميذاً وأخاً وصاحباً، ومن حَقَّه في الفهم على الله واجباً.

ثم أنه عليه السلام كان الموطَّعة لقواعد العربية، ومقاماتها المرضية، فعلى هذا جماعة الفضلاء، في ضيافة تسليكه يرتعون، والى وضيعة تهذيبه يتقلَّبون، وكذلك استفاد العلماء من مباحثه الكلامية ما يشهد به جواهر كلماته المنظومة، وبراعته المفهومة، مع الذي ينضمُّ الى ذلك من فوائد خطابته، وفوائد محاسن بلاغته، الى غير ذلك من المعرفة بأحوال النجوم ...<sup>١</sup> ولأعجب فيمن كوشف بشرف المعارف العلوية، إذا أظهر على بعض الآثار الجزئية.

وهذه جملة في هذا المقام تحتوي على تفصيل، وقد يُنبه على الكثير بالقليل، وفيما ذكرناه بعض المراد، وكيف يُحوى ما لا يَنحصرُ بضبط الأعداد.

وأما بيان شرفة في الأنبعاث الى ثمرة آلة الحلم، فمشهورٌ غير مستور، ومما أذكره في هذا المقام وان كانت نسبتبه الى الأخلاص أتم من نسبتبه الى الجلم عن الأنتقام، وذلك أنه عليه السلام لما قعد على صدر عمرو بن عبد ود العامري بصق في وجهه، فقام صلوات الله عليه

عَن صدره، مع بليغ قدرته عليه، حَذراً أن يُمازج إجهازه على مهيجته شائبة الغضب، لما اعتمده مِن سوء الأدب. وكذلك رجع عَمَّن نازله بصفين مع القدرة على الأبطال، لقصص لا يليق ذكرها في هذا المقام.<sup>١</sup>

ومما يُذكر ايضاً في هذا الباب ما رُوِيَ أن عُبيدالله بن عمر كان يقول: «قولوا لعلمي يعرفني في الصَّف»، فما كان ذلك يُهَيِّجه صلوات الله عليه ويقول: لأنَّ دمه دم عصفور، مؤثراً للإغطاء عن مُعالجة عُبيدالله بن عُمر بالثبور.

وأما بيان شرفه في الإنبعاث الى ثمرة آلة الشجاعة، فأمرُ اشتَهَر، وفَضْلُ ظَهَر، ومواقفه مع الرِّسول في جهاد الكفَّار في الشهرة كوضوح النهار، فكم جَدَلٌ مِنَ الأبطال، وقصَّ مِنَ الرجال، وقرب مِنَ الأجل، وحطْمٌ بِأسه مِنَ قرون الضَّلال، حتَّى أتنى عليه جبرائيل، ومدحه الرِّب الجليل، فاصحبت نار الكفر بقطر سيوفه حامدة، وخضراء الشُّرك بصواعق صوارمه هامدة، فله بذلك على المسلمين على توالي الأعصار حقُّ لا يُتنزع قلانده، وفَضْلٌ لا يتكدر موارده، فهو قسيمهم في أجر ما يتقربون به مِنَ الأعمال، صَلَّى الله عليه مِنْ عاملٍ لا ينقطع ثوابه الشائع الى يوم المآل.

وله بعد النبي عليه السلام وقعات تضمَّنت السَّير شرح حالها، ومن بعض معانيها أنه عليه السلام قَتَلَ في ليلةٍ واحدة بيده الشريفة ما يزيد على خمس مائة انسانٍ في معرك القتال في غزاةٍ يعدُّ العلماء وقوعها من معجزات ...<sup>٢</sup> لأخبار النبي عليه السلام بصورة حالها، وجليَّة مالها، وفيها مدحه لأمير المؤمنين عليه السلام بما يعتمده من هاتيك الوقائع العظام.

وأما بيان شرفه في الإنبعاث بحسب آلة الكرم: فإنَّ الذي ينبغي أن يُذكر في مثل حاله صلوات الله عليه، بذل الأرواح، وتعريضها لشوك الرِّماح، وخطر الكفاح، وقد اعتمد ذلك صلوات الله عليه واقياً للرسول عليه السلام بمهيجته في ليلة الفَراش وغيرها من أيام موافقته ومواردته، ومما يذكر مِنْ مبرور سماحته ما أنبأ الله تعالى عليه وكفى، وذلك مذكورٌ في سورة هل أتى، وغير ذلك مما تضمَّنه القرآن الشريف، والتنزيل المقدس المنيف.<sup>٢</sup>

١ . هذه اشارة الى محاولة عمرو بن العاص الفرار من سيف أمير المؤمنين (ع) في حرب صفين حيث اعتمد أقبح ما يمكن أن يتمسك به الرجل الا وهو الكشف عن ابرازها، وهذه القصة مشهورة وقد ذكرها المورخون ونظمها الشعراء في قصائد عديدة ذموا بها ابن العاص وسيداه معاوية، بل إن معاوية نفسه كان من المداومين على استهزاء عمرو وتعبيره بهذا الفضيحة!!

٢ . للاطلاع على الآيات الواردة في فضل امير المؤمنين (ع) في القرآن الكريم راجع: (الغدير في الكتاب والسنة) للعلامة الاميني و (كتاب خصائص الوحي المبين) لابن البطريق يحيى بن الحسن الحلبي المتوفى عام ٦٠٠ هـ (النور المشتعل من كتاب ما نزل من القرآن في علي عليه السلام) للحافظ أحمد بن عبدالله ابن أحمد بن اسحاق المعروف بأبي نعيم الإصفهاني المتوفى عام ٤٣٠ هـ

ومما يُروى عنه أيضاً فيما وقعت الإشارة إليه أنه أعتق ألف عبدٍ من كسب يديه، وغير ذلك من فنون صدقاتٍ باهرات، حتى أنّ السُّرأة من بنيه صلوات الله عليه كان [وا] يتنافسون في تولّي ما جعله وقفاً على المبارز، ومساعدة أهل الإضطرار.

وأما بيان شرفه فيما يتعلق بالزّهادة والعبادة والمخافة وذلك ثمرةً لبعض ما ذكرناه من الأصول فأنّى أقول:

أما زهده في الدنيا فإنه أشهر أن يُدلّ عليه، وكيف يتقدّر غير ذلك والدنيا عنده بمنزلة عراق خنزير لا يلتفت إليه، بدليل قوله، وشهادة الرسول بمتابعته الحقّ فيما يُعوّل عليه. ومعلوم أنّ حبّ الدنيا فرجٌ لجهالة حالها، وترك التدبّر لحقارتها، وزوالها وكدورتها واضمحلالها، وعدم المكاشفة بالأسرار الإلهية، وشرف المقامات الأخروية. أما من كان في هذه القواعد كعبه مأمومة، ومحجّة مفهومة، إمتنع أن يكون مشغولاً بما يقرب من مُلك العباد، ويونس سلطان يوم التناد، ولا أقول مشغولاً بما يقرب من الثواب في دار المعاد، لأنّ ذلك أمرٌ ينزه العارف صلوات الله عليه عنه إذا استخلصه سيّده من كلّ شىء إلا منه.

وأما عباداته وخدماته ومجاهداته فإنّها كانت الى حدّ فيستصغر ولده زين العباد ألف ركعةٍ منه عند ركعةٍ واحدة صدرت عنه، وفي ذلك بيان الإخلاص التام، بل غيره من شريف الأقسام وأما بيان مخافته من الله تعالى: فقد روى أنه صلى الله عليه كان في بعض خلواته ومناجاته مغشياً عليه، هذا وإن كان آمناً من الأخطار، ولكن حقّ لمن عرف ذلك الجلال أن يتلاشى وجوده في باهر تلك الانوار. واما ما يؤثر من الاخبار النبوية في الثناء على شرف حاله، فامرّ ظاهر بين العلماء، بل عند الاغبياء، و قد روى عن الشيخ الجليل أحمد بن حنبل ما معناه أنه قال: «ما جاء لاحد من الصحابة من الفضائل ما جاء لعلي بن ابي طالب».

هذه جملة يسيره يحتاج تفصيل القول فيها الى كتب بسيطة غزيرة ولولا أنه لامندوحة عن ذكر نبذ فيما قصدت إليه لكان لي عذرٌ في الإعراض عمّا نبّهت عليه حذراً أن أكون في مقام معتابٍ بتهجّمي على مدح فضائل تولّي اطراءها لسان الكتاب تجاوز حدّ المدح، حتى كأنّه بأحسن ما يُثنى عليه يعاب.

و اما بيان أنّ هذه الامور لم تكن حاصلة لمن سواه، فإنّ الاستقراء يُحقّق ذلك ويوضّحه، ويقويه ويرجّحه، و تركت ايراد الآيات الدالة على امامته، والآثار الصريحة في خلافته تجنباً للإسهاب، و ايثاراً للاختصار في هذا الباب، والله الموفق للصواب، وقد نذكر من ذلك في الفصل التالي لهذا نبذة يسيرة اتّباعاً لقاعدة من يستدل على ضياء الشمس المنيّرة بالزاهر القصيرة، وجهو حسبنا ونعم الوكيل.

«فصل»

قالوا: واما الدليل على امامة الأئمة الاثني عشر، عليّ والأحد عشر من ولده عليهم السلام، فمن وجوه كثيرة، ولنقتصر على طريقتين:

أحدها: دليل العصمة

الثاني: النص

اما الاول: فقد سبق تقريره في الفصل الثاني المتعلق بامامة مولانا امير المؤمنين عليه السلام.

واما الثاني: فيبانه ما روي من طريق الخاصة والعامة:

أما ما ورد من طريق الخاصة فانه أمرٌ متواترٌ لا يحتاج فيه عندهم الى تعيين نص يُشار اليه، كوجب الصلاة التي لا يحتاج الى نص معين يستثمر منه وجوبها في شرع النبي عليه السلام. واما ما روي من طرق العامة فكثيرٌ، وقد ادّعت الامامية في بعضه التواتر من جهتهم أيضاً. وأيضاً: فمما يُذكر من طرقهم ما روي من طريق البخاري يرفعه الى عبد الملك قال: سمعت جابر بن سمرة، قال: سمعتُ النبي صَلَّى الله عليه وآله يقول: «يكون بعدي اثني عشر أميراً» فقال كلمة لم أسمعها، قال أبي: إنّه قال: «كلهم من قريش»<sup>١</sup>.

ومن ذلك ما روي من طريق مسلم يرفعه الى حُصَيْن، عن جابر بن سمرة قال: دخلتُ مع أبي عليّ النبي صَلَّى الله عليه وآله فسمعتُه يقول: «إنّ هذا الأمر لا يَنْقُضِي حَتَّى يَمْضِي فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً» قال: ثم تكلم بكلام خفي عليّ، فقلتُ لأبي: ما قال؟ قال: «كلهم من قريش»<sup>٢</sup>. ومن ذلك ما رواه ابن المغازلي الفقيه الشافعي يرفع الحديث الى علي بن جعفر قال: سألت [أبا] الحسن عن قول الله عز وجل (كَمْشَكَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ) قال: «المشكاة فاطمة، والمصباحُ الحسن والحسين» و (الرُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ) قال: «كانت فاطمة عليها السلام كوكباً درياً من نساء العالمين»، (تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ) الشجرة المباركة ابراهيم، (لا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ) لا يهودية ولا نصرانية (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ) قال: يكاد العلم ينطق منها، (وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوِّرَ عَلَيَّ نُورٌ) قال: منها امامٌ بعد امام (يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ) قال: [يهدى] الله عز وجل لولايتنا من يشاء<sup>٣</sup>.

١ . صحيح البخاري: كتاب الأحكام: حديث رقم ٧٩.

٢ . صحيح مسلم: كتاب الامارة: حديث رقم ٥.

٣ . مناقب علي بن أبي طالب: ٣١٦-٣١٧ طبعة المكتبة الاسلامية بطهران

قال محقق الكتاب: (أخرجه الحضرمي في (رشفة الصادي، ٢٩)، والقاضي التستري في (احقاق الحق ٣/٤٥٩) عن ابن المغازلي، وقد روى الحديث علي بن جعفر عن أخيه الامام موسى بن جعفر (ع) وكنيته أبو الحسن، وقد توهم أن علي بن جعفر روى الحديث عن الحسن البصري والحق انه روى عن أخيه أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام، كما استظهره العلامة المجلسي في (البحار ٢٣/٣١٦).

أما وجه استثمار الدلالة من الخبرين الأولين: فهو أنّ الأمة بين قائلين: منهم من يذهب الى حصر هذه الأعداد في الإمامة، ومنهم من لا يقول به. فَمَنْ لا يقول بذلك قوله باطلٌ بهذين الخبرين الصحيحين، وَمَنْ قال بالحصر وَجَبَ أن يكون معيّنًا على الأئمة الإثني عشر الذين نُشِيروا اليهم، إذا القول الخارج عن ذلك قولٌ خارجٌ عن الإجماع، فيكون باطلاً.

وأما وجه استثمار الدلالة من الحديث الثالث فظاهرٌ، والطريق اليه كالطريق الى الإستدلال بالحديثين الأولين، وفي ذلك ثبوت ما ندعيه من إمامة الأئمة الأثني عشر عليهم السلام. وأما ما روي في امامتهم عليهم السلام من طريق المخالف على سبيل التفصيل، فقد روى أخطبُ خطباء خوارزم موقّق بن أحمد المكي<sup>١</sup>، يرفع الحديث الى أبي سلمان داعي رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لَيْلَةَ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ قَالَ لِي الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ. فَقُلْتُ: وَالْمُؤْمِنُونَ؟

قال: صدقت يا محمد، مَنْ خَلَفْتَ فِي أُمَّتِكَ؟

قلت: خيرها.

قال: علي بن أبي طالب؟

قلت: نعم يا ربّ.

قال: يا محمد إني أطلعتُ الى الأرضِ اطلّاعةً فاخترتك منها فشقتُ لك اسماً مِنْ أَسْمَائِي فلا أذكر في موضعٍ إلا ذُكِرْتَ معي فأنا المحمودُ وأنت محمد، ثم اطلّعتُ الثانية فاخترتُ علياً فاشتقتُ له اسماً مِنْ أَسْمَائِي فانا الأعلى وهو عليّ.

يا محمد إني خلقتُك، وخلقْتُ عليّاً، وفاطمة، والحسن، والحسين، والأئمة من ولده من نوري، وعرضتُ ولايتكم على أهل السماوات والأرض فمن قبلها كان من المؤمنين، ومن جحدها كان عندي مِنَ الكافرين.

يا محمد لو أنّ عبداً مِنْ عبيدي عبّدتني حتى ينقطع أو يصير كالشئ البالي، ثم أتاني جاحداً لولايتكم، ما يقربُ له حتى يقربَ بولايتكم.

يا محمد أتحبُّ أن تراهم؟

قلت: نعم يا ربّ.

قال: فالتفت عن يمين العرش.

١ . هو الامام الموقّق بن أحمد بن محمد المكي الخوارزمي، أخطب خطباء خوارزم المتوفى سنة ٥٦٨ هـ له عدة كتب منها: «المناقب» أو فضائل امير المؤمنين (ع).

قال: فالتفتُ فاذا بعليّ، وفاطمة، والحسن، والحسين، وعلي بن الحسين، ومحمد بن عليّ، وجعفر بن محمد، وموسى بن جعفر، وعلي بن موسى، ومحمد بن علي، وعلي بن محمد، والحسن بن علي، والمهديّ في ضحضاحٍ من نورِ قيامٍ يصلون، وهو في وسطهم - يعني المهديّ - كأنه كوكبٌ دريّ.

فقال: يا محمد هؤلاء الحُججُ، وهو الثائرُ من عترتك، وعزّي وجلالي إنّه الحجة الواجبة والمنتقم من اعدائي».

ومن الكتاب يرفع الحديث الى سلمان المُحمديّ قال: «دخلتُ على النبيّ صلّى الله عليه وآله والحسين علي فخذه، وهو يُقبّل عينيه ويلثم فاه ويقول: أنت سيّد وابن سيّد، أبو السّادة، أنت امام ابن امام، أبو الأئمة. أنت حجة، ابن حجة، أبو حُجج تسعة من صلبك، تاسعهم قائمهم».

وهذا الحديث ليس هو في التفصيل كالحديث السابق عليه، وليس الغرض استبقاء ما ورد جملةً وتفصيلاً من طريق المخالفة فيما نشير اليه، وفيما ذكرناه تبييناً لأهل الإنصاف البانين عن الانحراف.

\* \* \*

#### «فصل»

قيل: واما الذي روي فيما يتعلق بالمهدي عليه السلام بالتخصيص من طريق الخصم فكثيرٌ منه: ما روى في الجمع بين الصحاح السنّة لرزين العبدويّ وهو آخر الباب من صحيح النسائي في باب (جامع ما جاء في العرب والعجم) يرفع الحديث الى مسعدة الباب، عن جعفر، عن أبيه، عن جدّه أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله قال: «أبشروا، أبشروا، إنّما أمّتي كالغيث لا يُدرى آخره خيرٌ أم أوّله، أو كحديقةٍ أُطعم منها فرحٌ، ثم أُطعم منها فرحٌ عاماً لعلّ آخرها فرحاً يكونُ أعمقها وعمقاً، وأحسنها حسناً، كيف تهلك أمة أنا أوّلها، والمهديّ أوسطها، والمسيح آخرها، ولكن بين ذلك نسيجٌ أعوجٌ ليسوا مني ولا أنا منهم».

ومن الكتاب من صحيح أبي داود وهو الكتاب السنن، ومن صحيح الترمذي عن أمّ سلمة قالت: «سمعتُ رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول: «المهديّ من عترتي، من وُلد فاطمة صلوات الله عليها».

وروي في عدة أحاديث من طريق العامة أنّه من وُلد الحسين عليه السلام. والكتابُ يحتوي

١ . فرح: اي الرضا و عليه قوله تعالى (كلّ حزب بما لديهم فرحون).

على ما يزيد على مئة<sup>١</sup> حديث يتعلق بالمهدي عليه السلام. وقد صنّف أيضاً بعض الأفاضل في أخبار المهديّ وما يناسب ذلك كتاباً مجلداً.  
وبالجملة: فلا خلاف بين الكلّ في ظهوره، إنّما الخلاف في وجوده. وقد ثبت أنّ الله تعالى لا يُخلى الأرض من حُجّة - مع بقاء التكليف - موصوفاً بصفات العصمة وغيرها، قالوا كما ادّعوا، وذلك متعذّر في غيره، فتعيّن هو صلوات الله عليه، وهو المطلوب.  
وأما كيفية ظهوره فهو أمرٌ لا يُلتبس إذا كان على ما يُروى أنّ غمامةً تنطق بحاله، وقيل: ملكٌ ينادى بذلك، والله أعلم.

\* \* \*

### «الفصل العشرون»

#### في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر

ولا خلاف في وجوبهما على تفصيل في الأمر بالمعروف، وإنّما الخلاف في هل وجوبهما عقليّ أو سمعيّ؟ والثاني أرجح. وهل يختار على الكفاية أو على الأعيان؟ فيه خلاف، والثاني أرجح. والأمر بالمعروف ينقسم إلى: واجبٍ وندبٍ. فالأمر بالواجب واجبٌ، وبالندب ندبٌ. والنهي عن المنكر لا يُتقيّم، لأنّ المنكر جميعه قبيحٌ. والنهي عن المنكر يترتب بالأسهل، ثم يتراقى، فان انتهى إلى القتل كان جوازه مشروطاً باذن سلطان الوقت، وفي ذلك تفصيلٌ.  
ويفتقر شرعية انكار المنكر إلى أربعة شروط: أن يعرف المنكر، وأن يظهر له امارة استمرار العاصي على المعصية، وأن يعلم تأثير الإنكار أو يغلب على ظنه، وألا يؤدي الإنكار إلى مفسدة تتعلق بالمال والنفس.

\* \* \*

### «الفصل الحادي والعشرون»

#### في الآجال والأرزاق

الآجل: هو الوقت، أو اما تقديره تقدير الوقت فيما لا يصحّ تجدّده ولا يصحّ التوقيت به. وأما الرزق: فهو ما للحيوان الانتفاع به، وليس لأحدٍ منعه منه.

\* \* \*

هذا آخر ما أردناه من الفصول، وتفصيل الكلام، وحسبنا الله ونعم الوكيل، وصلواته على سيّدنا محمد، المبعوث بالرّسالة، وآله وعتّرته، ولا حول ولا قوة إلا بالله العليّ العظيم.

\* \* \*

## رسالة في علم الكلام

نوشته یکی از متکلمین قرن نهم هجری

به کوشش

محمد رضا انصاری قمی

### درآمد

متنی که از آن با نام (رسالة في علم الكلام) یاد شده، رساله‌ای است درباره اصول دین بنا بر معتقدات شیعه امامیه.

این رساله در ضمن مجموعه‌ای است به شمار ۷۲۳۲ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی [فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی ج ۲۵، ص ۲۳۲] که فهرست‌نگار نیز نام (رسالة في الكلام) را بر آن نهاده است. این رساله در ۵ صفحه است که از برگ ۲۱۴ پ آغاز و در برگ ۲۱۶ پ به انجام می‌رسد. در سرتاسر رساله، نه در آغاز و نه در انجام آن یادی از نام واقعی رساله یا نویسنده آن نشده است. این رساله چهارمین نوشتار این مجموعه است که نخستین آن «کنز العرفان» فاضل مقداد سیوری، و سپس دو کتاب کلامی دیگر او یعنی «ارشاد الطالبین» و «شرح باب حادی عشر» آمده، و پس از رساله ما نیز ۴ متن دیگر که یکی «الموجز الحاوی» ابن فهد حلّی و ۳ متن شعری کوتاه در ابیات عرب قرار دارد. ناسخ این مجموعه علی بن فخرالدین بن حسن بن نجم‌الدین بن ایوب أعرج حسینی است، که این کتابها را متناوباً در تاریخهای ۲۴ ج ۲ ۸۵۲ هـ (کتاب اول) و ۲۵ شعبان ۸۵۷ (کتاب دوم) و ۳ ذی‌الحجة ۸۵۶ (کتاب سوم) و ۵ ذی‌القعدة ۸۵۲ (کتاب پنجم) نوشته است. رساله ما گو این که تاریخ نسخ آن یاد نشده است، لیکن ظاهراً در همین سالها نوشته شده است، آگاهی دقیقی از زندگانی ناسخ این رساله‌ها و کتابها، یعنی علی بن فخرالدین أعرج حسینی نداریم، مرحوم شیخ آقابزرگ



تهرانی در طبقات اعلام الشيعة از دو تن دانشوری که احتمالاً از خانواده أعرج حسینی<sup>۱</sup> هستند یاد کرده است، یکی رضی‌الدین ابی‌سعید الحسن بن ضیاء‌الدین... محمد بن علی‌الإعرج الحسینی (قرن ۹ ص ۸۸) که از پسر دایی پدرش فخرالمحققین فرزند علامه حلّی روایت کرده است، و دیگری علی بن عبدالوهاب... بن محمد بن علی بن أحمد بن علی‌الأعرج الحسینی (قرن ۹ ص ۹۶). احتمالاً این دو تن از خانواده ناسخ این مجموعه باشند، و قرائتی همچون نام خانوادگی مشترک، و انتساب به زادگاهی مشترک یعنی شهر حلّه، و داشتن رابطه نسبی با علامه حلّی، و این که ناسخ رساله‌ها در این مجموعه ۴ کتاب از نویسندگان حلّی را استنساخ نموده، همگی اینها احتمالاً قرائتی باشند برای حلّی بودن ناسخ این مجموعه و این که رساله ما نیز از یکی از بزرگان شیعه حلّی بوده که آن را در میان دیگر کتابهای آنان استنساخ نموده است، در هر حال اینها قرائن و احتمالاتی است شاید جستجوگر را در یافتن آگاهیهای بیشتر درباره زندگی ناسخ رساله و خاندان وی یاری کند. از سوی دیگر آنچه درباره این رساله کلامی می‌توان گفت آن است که این رساله فشرده و مختصر نمونه‌ای است از رساله‌های کوتاه که نگاشتن آنها در میان علمای اسلامی مرسوم بوده و نمونه‌های فراوانی از آنها در دست است که برخی نیز به شرح و تعلیق همین مختصرات پرداخته و از آن کتابی قطور ساخته‌اند، و معمولاً غرض از تحریر آنها فراهم آوردن متنی کوتاه برای آموزش دادن طلاب مبتدی در زمینه علم کلام و اصول دین است، و بسیاری از آنها با توجه به عدد ۱۲ که تعداد امامان معصوم است رساله‌های خود را در ۱۲ فصل یا ۱۲ باب و جز اینها نوشته‌اند.

رساله ما با متنی استوار به شیوه متکلمین پس از خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلّی نوشته شده، از این رو از بحثهایی نظیر آجال و ارزاق و جز آن که معمولاً پیشینیان آنها را مطرح می‌کرده‌اند خبری نیست. شاید بتوان با بررسی و تطبیق دادن این رساله با تعدادی دیگر از رساله‌های کوتاه و فشرده و با نام قرن هشتم و نهم هجری راهی بسوی نام واقعی رساله و نویسنده آن یافت که این کار نیاز به پیگیری و زمان بیشتری دارد. این رساله طی ۸ بخش درباره توحید و صفات ثبوتیه و سلبيه واجب‌الوجود، و در ۳ بخش باقیمانده به استدلال درباره نبوت و امامت و معاد پرداخته است. دلیل بخشهای یاد شده به روش استدلال متکلمین امامیه است، و تنها نکته قابل توجه و متفاوت با دیگران استدلالهای نویسنده رساله است که بر خلاف روش متکلمین که برای اثبات اصول دین به دلیلهای

۱ . برای آگاهی از سبب نامیدن آنان به أعرج (=شل) و تاریخچه این خاندان هاشمی که به دوران خلافت ابوالعباس سفاح عباسی می‌رسد به کتاب (الأصلي في أنساب الطالبين) ص ۲۸۶ اثر صفی‌الدین محمد بن تاج‌الدین ابن الطقطقي رجوع شود.

عقلی تمسك می جویند و هرگز تقلید را در اصول دین و اعتقادات جایز نمی شمارند، نویسنده این رساله در طی بخشهای رساله نخست به دلیل عقلی استدلال کرده و سپس زیر عنوان (البرهان الثاني) دلیلی نقلی از آیات قرآن برای اثبات صفات ثبوتیه و سلبيه واجب الوجود و جز اینها آورده است. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

محمد رضا انصاری قمی

۲۰ محرم الحرام ۱۴۱۷ = ۶ خرداد ۱۳۷۶

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تعالى بقدرته عن أوصاف الواصفين، واحتجب بعظمته عن ادراك أبصار الناظرين، الذي حارث في كنه ذاته أفكار أذهان العارفين، وصلى الله على سيد المرسلين، وخاتم النبيين، محمد المصطفى، وعلى عترته الطاهرين.

أما بعد، فإن المعقول لما كان متقدماً على المنقول لم يتوقف على بعثة الرسول، بل هو متوقف على التكليف المشروط بكمال العقل، فنقول:

يجب على المكلف أن ينظر في وجود حادث، فيحصل له عقيب النظر علماً بأن وجوده مسبوقاً بالعدم، وأن كل موجود مسبوق بالعدم مصنوع، وكل مصنوع فله صانع قطعاً. ولا شك في أن الصانع مُنعم، لأن الوجود أجل النعم قدرًا، وأجلها ثبوتًا، فيجب على المكلف فعل أحد أمرين مختلفين لا يمكن تركها ولا العمل بهما معاً، فيحصل للمكلف التوقف في الفعل، فيخطر بباله شبهة، فيجب نفيها عنه بدليل عقلي ليتضح سبيل الصواب، فيسلكه الناظر من مبدأه فيوصله الى مطلوبه.

وبيان الدليل: أن المكلف يعيد نظره ويكرر فكره، فيجد العقل قاضياً بثلاثة أشياء: واجب، وممكن، وممتنع، ولكل منها صفات لا يشاركه فيها غيره.

أما الواجب لذاته: فهو الذي وجوده من ذاته، أي ذاته اقتضت الوجود من غير احتياج الى غيره، فيكون وجوده سابقاً على كل زمان، مُحققاً كان أو مقدراً، فيستحيل عليه العدم، فيكون قديماً، أزلياً، باقياً، أديماً، لوجوب وجوده، واستحالة العدم عليه.

وإذا ثبت غناه عن غيره في ذاته، ثبت غناه عن غيره في صفاته، لأن الصفات في الخارج نفس الذات، فيكون كاملاً في ذاته وصفاته، ومن كمل في ذاته وصفاته صح أن يكون مُنعماً.

وأما الممكن لذاته: فهو الذي يعجز عن وجود ذاته، ويفتقر في وجودها الى غيره، فيكون وجوده مسبوقاً بالعدم، ومن ثبت عجزه وافتقاره وسبقه بالعدم لا يصلح أن يكون مُنعماً.

وأما المستحيل لذاته: فهو الشيء المعدوم الذي لا يصح وجوده من ذاته ولا من غيره، ومن ثبت استحالة وجوده مطلقاً لا يصح أن يكون مُنعماً. فإذا عرف الناظر ما بيناه علم أن المنعم واجب الوجود، وأن النعمة تفضيلاً واحساناً من عند قادر، فيزول خوفه، وتنتفي شبهته، و يحصل له الأمن والأنس بالمنعم، فيجب عليه شكره، ولا يتم الشكر إلا بامور:

الأول: أن يكون راضياً بتلك النعمة.

الثاني: أن يكون مسروراً بحصولها له.

الثالث: أن يكون مُبالغاً في رضا المُنعم بحسب ما أمكنه.

فاذا عرف المكلف ما قرّره، عَلِمَ بأدنى فكره أن واجب الوجود واحدٌ، وأنه قادرٌ وعالمٌ،

الى غير ذلك من الصفات.

ونحنُ نُبيِّنُ تعريفَ كلِّ صفةٍ في بحثٍ، ثمَّ نوضِّحُ ذلك البحثَ مِنَ العقلِ بدليلٍ، وَمِنَ النقلِ

ببرهانٍ لِيَتَّضِحَ للناظر السبيلَ فِيهِوَ عَلَيْهِ السَّيْرُ وَالسُّلُوكُ فِي مَعْرِفَةِ الْجَلِيلِ سُبْحَانَهُ.

\* \* \*

### «الْبَحْثُ الْأَوَّلُ: فِي التَّوْحِيدِ»

الذي هو شرط الأيمان، وقاعدة الركن الذي بنينا عليه غيره.

و بيان ذلك بالدليل الأول:

أن العقل الكامل لم يقض الأواجبِ واحدٍ، وله صفاتٌ ذاتية لم يُشاركه فيها غيره، فعلمنا أن

واجب الوجود واحدٌ، وما قضاه العقلُ حقُّ، فيجبُ القولُ به للأمرِ بِاتِّبَاعِهِ.

وَأَمَّا الْبُرْهَانُ الثَّانِي: قوله تعالى: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) نقل أمر الله تعالى بالأقرار بوحديته،

وَجَعَلَ تلك الأقرار سبباً في دخول ملة الإسلام ودين محمد عليه [السلام].

وقوله تعالى: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ) فَقَدْ شَهِدَ اللَّهُ وَالْمَلَائِكَةُ

وَأُولُو الْعِلْمِ بنفي جميع الالهة إلا الاهيته، وقد شهدنا بما شهدوا به، ونفينا ما نفوه، وأثبتنا ما

أثبتوه، فيكون واحداً بدليل العقل وبرهان النقل، وهو المطلوب.

\* \* \*

### «الْبَحْثُ الثَّانِي: فِي ثُبُوتِ قُدْرَتِهِ تَعَالَى»

و بيان ذلك بالدليل: أن صفاته ذاتية، وذاته ذاتٌ كمال، والقُدرة صفةٌ له تعالى، وهي التمكن

مِنَ الْإِتِّحَادِ، فيكونُ مُتَمَكِّنًا مِنْ اتِّحَادِ مَا هُوَ قَابِلًا لِلْإِتِّحَادِ عَلَى سَبِيلِ الْعُمُومِ وَالْجَوَازِ، فثبوت

ذلك لازمٌ بالحسِّ وبديهية العقل، لأننا ندرك وجود أجناسٍ مختلفاتٍ وأنواعٍ وصفاتٍ دفعةً في

زمان واحدٍ، وهذا يدلُّ على أن الموجد لها قادرٌ مختارٌ.

وَأَمَّا الْبُرْهَانُ الثَّانِي: قوله تعالى: (أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا)

فعلمنا أنه قادرٌ على خلق الشئ، وقادرٌ على أن لا يخلقه، فيكون قادراً مختاراً بدليل العقل

وبرهان النقل، وهو المطلوب.

\* \* \*

### «الْبَحْثُ الثَّالِثُ: فِي أَنَّهُ تَعَالَى عَالِمٌ»

لأن صفاته ذاتية، والعلمُ صفةٌ له تعالى وهو الكشف.  
**وبيان ذلك بالدليل:** أن أحكام العقل واتفقانه يدلُّ على أن الفاعل عالمٌ، ولأننا قد أثبتنا كونه تعالى مختاراً، وكلُّ مختارٍ عالمٌ، لأنه يفعل بتوسط القصد والداعي، والداعي لا يدعو إلا إلى شيءٍ قد علم حقيقته وتصوّر ما هيته، وذلك يدلُّ على علمه تعالى، فيكونُ عالمًا.  
**وأما البرهان الثاني:** قوله تعالى (إنَّ الله بكلِّ شيءٍ عليم) وغير ذلك من الآيات الدالة على أنه عالمٌ، فيكون عالمًا بدليل العقل وبرهان النقل، وهو المطلوب.

\* \* \*

#### «البحث الرابع: في أنه تعالى حيٌّ»

لأن صفاته تعالى ذاتية، والحياة صفة له تعالى، وهي صفة تقتضي صحة القدرة، والعلم، ولأننا قد أثبتنا كونه تعالى قادرًا عالمًا، فيكون حيًّا، لأن ثبوت الفرع يقتضي ضرورة ثبوت الأصل، فيكون تعالى حيًّا بالضرورة.  
**وأما البرهان الثاني:** قوله تعالى (الله لا إله إلا هو الحيُّ القيوم) فيكون حيًّا بدليل العقل وبرهان النقل، وهو المطلوب.

\* \* \*

#### «البحث الخامس: في أنه تعالى مريدٌ كارهٌ»

لأننا قد أثبتنا أن صفاته تعالى ذاتية، وذاته ذات كمالٍ، والإرادة صفة له بها يترجح الفعل على الترك، والكراهة عكس الإرادة.  
**وبيان ذلك بالدليل:** أن إيجاده تعالى للفعل في زمانٍ، دون زمانٍ مع تساوي قدرته تعالى على إيجاد ذلك الفعل في غير ذلك الزمان، يدلُّ على إرادته تعالى، ومن هنا ظهر أن إرادة الشيء تستلزم كراهة ضده، ومعناه إذا أراد وجود شيءٍ في زمانٍ معينٍ كره تأخر ذلك الشيء إلى زمانٍ آخر، فيكون مريدًا وكارهًا لأفعال نفسه.  
**وأما لأفعال عبده** بأمره لهم بفعل الطاعات فيكون مريدًا، ونهيه لهم عن أفعال تشمر السيئات فيكون كارهًا، وهو المطلوب.

\* \* \*

#### «البحث السادس: في أنه تعالى سميعٌ بصيرٌ مدركٌ»

**وبيان ذلك بالدليل:** أننا نفتقر إلى العلم بالسمع والبصر والأدراك إلى واسطة الحاسة، والباري تعالى ثبت أنه واجب الوجود لذاته، وأن صفاته نفس ذاته خارجاً، فلا يكون بينه وبين صفاته واسطة يفتقر إليها، ونستدل بقوله تعالى (إنَّ الله بكلِّ شيءٍ عليم) فيكون عالمًا بهما من غير افتقاره إلى واسطة جسمانية، لدخولهما في جملة الأشياء، وذلك معنى قوله تعالى (سميعٌ

بصير.

\* \* \*

## «البحث السابع:

في بيان تعريف صفات لا يصح اضافتها الى الله، ولا يجوز اتصافه بها»  
ولنوضح كل واحد منها بدليل:

الأول: أنه تعالى ليس بجسم، ولا جوهر، ولا عرض، لأن الجسم مركب من السطوح، والسطوح من الخطوط، والخطوط من الجواهر، والجواهر إما ذا وضع فيكون مفتقراً الى حيزه، فيكون وجوده مسبوqاً بالعدم، وإما غير ذا وضع فيكون مفتقراً في وجوده الى غيره، والبارى تعالى حيث وجب وجوده لذاته استحاله عدمه وافتقاره، فلا يكون جوهرأ ولا جسمأ ولا عرضأ، لأن الجسم يفتقر الى ما يفتقر اليه الجواهر، والعرض أسوأ حالأ منهما في الافتقار، فيكون الجوهرية والجسمية والعرضية صفات مسلوبة عن البارى تعالى، ولإفتقارهم وسبق العدم لهم، فاذا لم يكن جسمأ ولا جوهرأ ولا عرضأ، فلا يكون مركبأ عن غيره، ولا غيره مركبأ عنه، لوجوب وجوده، ومن حيث ثبت أنه تعالى ليس بجسم ولا عرض استحاله أن يحل غيره فيه، أو يحل هو في غيره، فلا يكون في محل ولا جهة، لغنائيه عنهما، ومن حيث ثبت أنه تعالى واحد فلا يكون متحدأ بغيره، وكلما ثبت للبارى تعالى صفة من ذاته يجب نفي ضدها عنه.

\* \* \*

## «البحث الثامن: في أنه تعالى عدل حكيم»

[أنه تعالى عدل حكيم] لا يفعل قبيح، ولا يخل بواجب، لغنائيه وعلمه، فاذا ثبت أنه تعالى لا يفعل قبيحأ، ولا يخل بواجب، انتفى عنه تكليف ما لا يطاق، ونقض الغرض، لأنه قبيح، والقبيح لا يتعاطاه الحكيم.

\* \* \*

## «البحث التاسع: في اثبات النبوة»

وفيه هدايات خمس:

الأولى: النبوة رئاسة لشخص من أشخاص البشر المُخبر عن الله بغير واسطة أحد من بني نوعه، المؤيد من الله بأمر مطابق خارق للعادة، تيعذر الأيتان بمثله على بني نوعه، فيكون ذلك الأمر برهانأ على ثبوت صدقه في دعواه النبوة، فيجب الانقياد اليه، والأمتثال لأمره ونهيه.

الثانية: يجب أن يكون معصوماً، لأنه أتى بالشرع، وأمرنا فيه بفعل أشياء لم يكن للعقل دخلاً في معرفة العمل بها كالإحرام وأفعال الحج وغيرها، فيكون عالماً بتفاصيل جميع الأحكام، وذلك لم يتيسر لغير المعصوم، فيجب أن يكون معصوماً.

**الثالثة:** أن يكون منزهاً عن العيوب المنفرة في الذات والصفات، ودناءة الآباء، وعهر الأمهات، لتتم فائدة بعثته، لأتباع الخلق له.

**الرابعة:** أن يكون محتويًا على الخصال المحمودة كالزهد، والعبادة، والشجاعة، وقوة الرأي، وما أشبه ذلك.

**الخامسة:** في اثبات نبوة نبينا محمد صلى الله عليه وآله لأنه إدعى النبوة، وظهر الأمر الخارق للعادة المتعذر على الخلق الأيتان بمثله، وقد أحصت المسلمون له ألف أمرٍ ظهرت على يديه خارقة للعادة يتعذر على الخلق الأيتان بمثلها أو بمثل واحدةٍ منها، وإن كان كل واحدٍ منها خبيراً واحداً، لكن الأمور بأجمعها تشتمل على معنى واحد دالاً على صدقه، فيكون التواتر حاصلاً في ذلك المعنى، فثبتت نبوته عليه السلام بغير القرآن وحده لحصول التواتر فيه لوجوده الآن، فيكون نبياً حقاً، وهو المطلوب.

\* \* \*

#### «البحث العاشر: في ثبوت الإمامة»

وفيه هدايات ثلاث:

**الأولى:** أن الإمامة رئاسة عامة لشخص، لأن النبي قد تكون رئاسته، عامة كداود وسليمان ومحمد صلوات الله عليهم، وقد لا تكون عامة كابراهيم واسحاق ويعقوب وعيسى عليهم السلام.

أما الإمام فيجب عظمته، وعموم رئاسته لعموم رئاسة مستخلفه، لأنه لطف لرعيته، ومؤيد من الله بأمرٍ أو بنص من الله، أو من نبي، أو من أمام قبله.

#### الثانية: في اثبات إمامة علي بن أبي طالب

لأن جميع المقدمات التي هي شرط في تعيين النبي وجدناها حاصلة في محمد بن عبد الله عليه السلام، وهي التأييد من الله بالأمور الظاهرة على يديه، والنص، والمعجز، والمقدمات بأسرها حاصلة في علي بن أبي طالب عليه السلام دون غيره من الصحابة، فيكون هو الإمام بعد النبي عليه السلام بلا فصل، لوجود المقدمات فيه، وأن كل واحد من المقدمات الذي هي غير القرآن خبيراً أحاد، إلا أن المقدمات بأجمعها يصدُر عنها معنى واحد، كما صدر عن معجز النبي عليه السلام معنى واحد وهو صدقه في دعواه النبوة، فكذا يثبت صدق الإمام بالمعنى الثابت بالتواتر، وبالقرآن وحده لثبوت التواتر لوجوده الآن، فثبتت إمامة علي عليه السلام بنص الله عليه، وبنص النبي عليه، وبظهور المعجز على يديه، فيكون هو الإمام بعد النبي عليه السلام بلا فصل، وهو المطلوب.

### الثالثة: في اثبات امامة باقي الأئمة الأحد عشر عليهم السلام وفيها طرق ثلاث:

[الاول]: ثبتت امامة كل امام بنص من الله، ونص من الرسول، وبنص امام قبله.  
أما النصوص من الله: فإنها جملة لم يتسع المكان لاستحضارها، لكن نذكر منها ما نستغني  
به في ثبوت امامة كل واحد منها بدليل:

فمنها: ما روي عن الشيخ السعيد محمد بن النعمان المفيد رحمه الله: «روت الشيعة أن الله  
جل اسمه أنزل الى نبيه كتاباً مختوماً باثني عشر خاتماً وأمره أن يدفعه الى أمير المؤمنين عليه  
السلام، ويأمره أن يفض أول خاتم ما فيه ويعمل بما تحته، ثم يدفعه عند وفاته الى ابنه الحسن  
ويأمره أن يفض الخاتم الثاني ويعمل بما تحته، ثم يدفعه عند حضور وفاته الى أخيه الحسين  
ويأمره أن يفض الخاتم الثالث ويعمل بما تحته، ثم يدفعه الحسين عند وفاته الى ابنه علي بن  
الحسين ويأمره بمثل ذلك، ثم يدفعه علي بن الحسين عند وفاته الى ابنه محمد بن علي الأكبر  
ويأمره بمثل ذلك، حتى ينتهي الى آخر الأئمة عليهم السلام».  
وهذا نص من الله صريح على كل واحد باسمه منفرداً.

ومنها: الصحيفة التي أخرجها جابر وقال: «أشهد بالله إني رأيته في اللوح مكتوباً: بسم الله  
الرحمن الرحيم - هذا كتاب من الله العزيز العليم لمحمد نوره وسفيره وحجابه ودليله، نزل به  
الروح الأمين من عند رب العالمين، عظم يا محمد أسمائي، وأشكر نعمائي، ولا تحجد بآياتي،  
أنا الله لا إله إلا أنا قاصم الجبارين، ومدل الظالمين، وديان الدين، أني أنا الله لا إله إلا أنا فمن  
رجا غير فضلي، أو خاف غير عدلي، عذبه عذاباً لأعدبه أحداً من العالمين، فايتاي فاعبد،  
وعلي فتوكل، أني لم أبعث نبياً فأكمل أيامه، وانقضت مدته، إلا جعلت له وصياً، وأنني  
قد فضلتك على الأنبياء، وفضلت وصيك على الأوصياء، وأكرمك بشريك حسناً وحسيناً،  
فجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مدته أبيه، وجعلت حسيناً خازن وحى، وأكرمته  
بالشهادة، وختمت له بالسعادة، فهو أفضل من استشهد، وأرفع الشهداء درجة، جعلت كلمتي  
التامة معه، وحجتى البالغة عنده، وبعترته أثيب وأعاقب، أولهم سيد العابدين، وزين اولياء  
الماضين، وإبنه شبيه جدّه المحمود، محمد الباقر لعلمي، المعدن لحكمي، سيهلك المرتابون  
في جعفر، الراد عليه كالراد علي، حق القول مني لأكرم من مشوى جعفر، و...<sup>١</sup> في أشياعه  
وأنصاره وأوليائه، انتخب بعد موسى، وانتخب بعده فتنة عمياء حنوس، لأن خيط فرضي

١ . بياض بمقدار كلمة واحدة.



لاتنقطع، وحتي لاتخفي، وأن أوليائي لا...<sup>١</sup> يقتفون، ألو من حجد واحدا منهم فقد حجد نعمتي، ومن غير آية من كتابي فقد افتري علي، ويبل للمفتريين الجاحدين عند انقضاء مدة عهدي موسى، حبيبي موسى وخيرتي، أن المكذب بالثامن مكذب بكل أوليائي، وعلي ولي ناصر، ومن أضع عليه أعباء النبوة، وأمنحه بالأصلاح، يقتله عفرية مستكبر، يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح [ذوالقرنين] الى جنب أشرك خلقي المأمون، حق القول مني لأقر عينه بمحمد ابنه وخليفته من بعده، فهو وارث علمي، ومعدن حُكمي، وموضع سرّي وحتي علي خلقي، جعلت الجنة مثواه، وشفعته في سبعين من أهل بيتي، كلهم قد استوجبا النار، فأختم بالسعادة لابنه علي، وليي وناصر، والشاهد في خلقي، وأميني علي وحي، أخرج منه الداعي الى سبيلي، والخازن لعلمي الحسن، ثم أكمل ذلك بابنه رحمة للعالمين، عليه كمال موسى، وبهاء عيسى، وصبر أيوب، سئل أوليائي في زمانه، وستهادون برؤوسهم كما تُهادى رؤوس الترك والديلم، فيقتلون، ويحرقون، ويكونون خائفين مرعوبين، تُصبغ الأرض بدمائهم، ويُقتنون بالويل والرنين في نسائهم، أولئك أوليائي حقاً، بهم أَدفع كل فتنة عمياء حنّس، وبهم اكشف الزلازل...<sup>٢</sup> والأغلال، أولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة، وأولئك هم المهتدون».

قال عبد الله بن سالم: «قال أبو بصير: لولم تسمع في دهرك إلا هذا الحديث لكفك، فضنه إلا عن أهله».

وقد روى هذه عن جابر نيف وأربعين رجلاً بطريق عدة مذكورين بأسمائهم وأبائهم، ونحو هذا من طريق الشيعة جملة من الأخبار عن النبي المختار. وأسند الخوارزمي وغيره الى سلمان الفارسي قال: «دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لي: يا سلمان إن الله لم يبع نبياً إلا وجعل له اثني عشر نقيباً. قلت: قد عرفت هذا من أهل الكتابين.

قال: هل علمت من نقبائي الذين اختارهم الله لأمتي بعدي؟

قلت: الله ورسوله أعلم.

قال: خلقتني الله من صفوة نوره، ودعاني فاطعته، وخلق من نوري علياً فدعاه فاطعاه، وخلق من نوري ونوره فاطمة، فدعاها فاطعته، فخلق مني ومنهما الحسنين، فدعاهما فاطعاه، فسمانا الله بخمسة من أسمائه، الله المحمود وأنا محمد، والله العلي وهذا علي، والله فاطر وهذه فاطمة، والله الأحسان وهذا الحسن، والله المحسن وهذا الحسين.

١ . همان.

٢ . كلمة غير مقروءة.

ثُمَّ خَلَقَ مِنْ نُورِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ، دَعَاهُمْ فَأَطَاعُوهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ سَمَاءً وَلَا أَرْضاً، وَلَا مَاءً وَلَا هَوَاءً، وَلَا مَلَكاً بَشِراً، كُنَّا بَعْلَمَهُ أَنْوَاراً تُسَبِّحُهُ، فَتَسْمَعُ لَهُ وَنَطِيعُ.

قلت فما لِمَنْ عرفهم؟

قال: مَنْ عرفهم حَقَّ معرفتهم، واقتدى بهم، فوالى وليهم، وتبرىء من عدوهم، فهو والله مِنَّا، يَرِدُ حَيْثُ نَرِدُ، وَيَسْكُنُ حَيْثُ نَسْكُنُ.

قلت: فهل يكون الإيمان بهم بغير معرفتهم باسمائهم وأنسابهم؟

قال: لا

قلت فأتى اليَّ بهم؟

قال: قد عرفت الى الحسين، ثم سيد العابدين، الى آخرهم.

وهذه النصوص من الله صريحة على كل واحدٍ مُمَيَّزاً باسمه، فيكونوا هم الأئمة بالنص من الله، ولو جود العصمة فيهم دون غيرهم.

وأما النص من الرسول: قول النبي عليه السلام: «هذا ولدي الحسين، امام، ابن امام، أخو امام، أبو أئمة تسعة، تاسعهم قائمهم وأفضلهم، يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً».

وقوله عليه السلام: «قد عرفت الى الحسين» ثم أوضح له التسعة الأئمة من ولد الحسين مميّزين عن غيرهم باسمائهم وهم:

علي بن الحسين، ومحمد بن علي، وجعفر بن محمد، وموسى بن جعفر، وعلي بن موسى، ومحمد بن علي،...<sup>١</sup> الزمان عليه وآله السلام، فيكون كل واحدٍ منهم هو الامام في زمانه بعد موت أبيه.

وأما نص كل امام منهم علي من بعده: فهو أمر النبي عليه السلام لعلي عليه السلام أن يفظ أول خاتم في الكتاب ويعمل بما تحته، ثم يدفعه عند وفاته الى ابنه الحسن ويأمره بمثل...<sup>٢</sup> ويدفعه عند وفاته الى أخيه الحسين، وهكذا حتى ينتهي الأمر الى محمد بن الحسن عليه السلام.

وهذا نص كل امام علي من بعده امتثالاً لأمر الله وأمر رسوله، فيكونوا هم الأئمة بعد النبي عليه السلام بنص من الله، ونص من الرسول، وبنص كل امام علي من بعده. وهو المطلوب.

\* \* \*

«البحث الحادي عشر: في المعاد، وما يجب اعتقاده على عامة المكلفين»

١ . بياض بمقدار عدة كلمات.

٢ . همان.

اقول: أجمعت الإمامية على ثبوت المعاد، واستدلوا على ثبوته بأمرين: أحدهما عقلياً، والآخر [نقلياً].

**أما العقلي:** فإنه لما ثبت أنه تعالى واجب الوجود، وجب أن يكون غنياً في الذات والصفات، فيكون كاملاً، وأنه بعث أنبيائه رحمة للعالمين، وأيديهم بالبراهين الدالة على صدقهم فيما ادّعوه، لأن غرض الحكيم من بعثة الأنبياء عليهم السلام هو اتباع الخلق لهم، والأمثال لأمرهم ونهيهم، فيجب أن يكون كل نبي معصوماً، لا يفعل قبيحاً، ولا يخل بواجب، وإلا سقط محله من القلوب، فيحصل التنفير عنه، فتنتفي فائدة البعثة المؤداة الى نقض الغرض، ونقض الغرض لا يفعله الا عابثاً وجاهلاً، وهما يستحيلان عليه تعالى لكماله، فيحب أن يكون كل نبي معصوماً، لا يفعل قبيحاً ولا يخل بواجب، وقد علمنا أن محمد بن عبدالله نبينا حقاً بما خصه الله تعالى من الكرامات، والإرهاصات، والبراهين الدالة على صدقه في دعواه النبوة، فيكون نبياً حقاً، وقد أمرنا بفعل أشياء في فعلها مشقة، ونهى عن فعل أشياء ملائمة للطبع في تركها مشقة، وهذا الأمر والنهي يُسمى تكليفاً، فلو لم يكن المعاد ثابتاً لكان من عرف الله وعده طول عمره مساوياً لمن جهل الله وعصاه طول عمره، وبطلان هذا يُعرف ببديهة العقل، والمخالف فيه كالمخالف في الضروريات.

و **أما النقل:** قوله تعالى «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمَ مَعْلُومٍ»، وقوله تعالى «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا»، فقد تمدح الله بجميع الأولين والآخرين، والتمدح صفة كمال، فلو لم يكن المعاد ثابتاً لكان التمدح كذباً، والكذب نقص، وهما مستحيلان عليه تعالى لكماله، فيكون المعاد ثابتاً. ولأن النبي عليه السلام قد أخبر عنه، وبالسؤال في القبر، وبالْحَسَابِ، وَالصُّرَاطِ، وَالْمِيزَانَ، وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَأَحْوَالِ الْقِيَامَةِ، فيكون كل ما أخبر به حقاً، لثبوت صدقه، فمن أنكر ما ذكرناه خَرَجَ عن ملة الإسلام، وَاسْتَحَقَّ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ.

وذلك آخر ما أردناه مختصرين، غير مكلفين، والحمد لله.

## چهار رساله اعتقادی

۱. رساله (واجب الاعتقاد علی جمیع العباد) از علامه حلی (ره)
۲. رساله (عقیده محمد بن مکی) از شهید اول (ره)
۳. رساله (فی بیان ما یجب اعتقاده فی مذهب الامامیه) از متکلمی گمنام
۴. رساله (رساله فی العقیده) از محقق حلی (ره)

به کوشش

محمد رضا انصاری قمی

### درآمد

بخشی از میراث کلامی شیعه که به صورت کتابهای خطی در گنجینه‌ها تا کنون محفوظ مانده، رساله‌های کلامی مختصری است که با عنوان: (واجب الاعتقاد) یا (الإعتقادات) یا (ما یجب الاعتقاد به) و نظایر این نامها را در بر دارد. این‌گونه رساله‌ها معمولاً فشرده و بدور از هرگونه استدلالهای کلامی و منطقی، یا با کمترین مقدار از آنها نوشته شده، و هدف از آنها قرار دادن متنی مختصر و گویا در اختیار عامه مردم شیعه مذهب بوده، تا با خواندن یا شنیدن آن از زبان و عاظم و ملایان و علماء دین اعتقاد قلبی و عقیده باطنی خود را شکل داده و بدانها معتقد گردند، و بتوانند در برابر عوام مخالفین عقیده‌ای منسجم در مجموع مسائل اعتقادی و در حد فهم خود و آنان ارائه دهند. و با توجه به جهل عمومی مردمان در دورانهای گذشته و ناتوانی آنان در استفاده بردن از کتابهای استدلالی کلامی و حدیثی، ارائه متنی کوتاه و عامه پسند و در حد فهم آنان که بتواند اعتقادات آنان را شکل و سامان دهد از ارزش بسزایی برخوردار بوده است، زیرا بنا به تجربه ثابت شده است که هرگز انسان خالی از فکر و عقیده نبوده است، از این رو ارائه متنی منسجم از عقاید دینی و شکل دادن ذهنیت اکثریت عامه بدان و سوق دادن آنان بدان باورها، سد و مانع بزرگی در راه نفوذ دیگر عقاید بوده است. در این که کدامین متکلم از میان متکلمین امامیه نخستین اعتقادات به سبک مانیفست احزاب امروزی را نوشته است آگاهی چندانی

ندارم، و یافتن نام آن نیاز به بررسی فراوان و جستجو در میراث متکلمین امامیه دارد، که با توجه به از میان رفتن بسیاری از آنان که تنها نامی از آنها در فهرستها باقی مانده است این آگاهی دشوارتر می‌گردد، لیکن شاید بتوان با توجه به دلایل متعددی گفت که تا پایان دوره غیبت صغری و آغاز غیبت کبری در قرن چهارم چنین نمونه رساله‌هایی نوشته نشده است.<sup>۱</sup> و تنها پس از این دوران است که شاهد فراهم آمدن کتابهایی نظیر (اعتقادات) شیخ صدوق هستیم. نیمه دوم قرن چهارم هجری به بعد دوران شکوفایی علم کلام امامی بوده است و چهره‌هایی همانند شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی و شیخ طوسی و دیگرانی را به خود دیده است، لیکن تاکنون رساله‌های اعتقادی مختصری از آن دوران نیافته‌ایم، اما در قرن هفتم هجری تاکنون از این‌گونه رساله‌ها نسبتاً فراوان است. سنت این‌گونه رساله‌نویسی در میان مذاهب سنی پیشینه دورتری دارد و تعداد آنها هم نسبتاً زیاد است که از مشهورترین آنها می‌توان از کتابهای: (العقیده الطحاویة) نوشته أبو جعفر طحاوی متوفی ۳۲۱ هـ، و (عقیده السلف) نوشته اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی متوفی ۴۴۹ هـ، و (عقیده اهل السنّة) نوشته غزالی، و (العقائد النسفیّة) نوشته عمر بن محمد اسماعیل نسفی سمرقندی متوفی ۵۳۷ هـ، و (العقائد العُصدیة) نوشته قاضی عضدالدین ایجی، یاد کرد.

در پی ۴ رساله از این‌گونه رساله‌ها که در باره آن سخن رفت می‌آید که عبارتند از:

۱. رساله (واجب الاعتقاد علی جمیع العباد) اثر فقیه و متکلم نامور شیعی یعنی حسن بن یوسف بن المطهر مشهور به علامه حلّی (۶۴۸-۷۲۶ هـ) است. این رساله علاوه بر تمام واجبات اعتقادی در اصول دین (بجز معاد که در نسخه‌ها یادی از آن نشده) به تعدادی از واجبات در فروع دین نظیر ناز، روزه، حج، نیز پرداخته که آخرین واجبات از فروع را امر به معروف و نهی از منکر قرار داده است. تردیدی در انتساب این رساله به علامه حلّی وجود ندارد و شیخ آقا بزرگ تهرانی در (الدریعة ۴/۲۵) و سید عبدالعزیز طباطبائی در (مکتبة العلامة الحلّی: ۲۱۷) به تفصیل در باره این رساله سخن گفته‌اند، و طباطبائی برای آن ۱۳ نسخه خطی و ۵ شرح آورده است. و ما در آماده‌سازی این رساله از دو نسخه کهن در کتابخانه آیة‌الله مرعشی استفاده نموده‌ایم، نخستین آنها در مجموعه‌ای است به شماره ۹۵۲۹ که ناسخ آن سید شمس‌الدین بن علاء‌الدین طاهر بن فخرالدین حسینی کورسرخ‌ی است به تاریخ ۸۷۱ هـ. و دومین نسخه در مجموعه‌ای به شماره ۵۷۹۷ است و ناسخ آن عزالدین بن نجم‌الدین در ۱۱ شوال ۸۹۲ هـ بوده است.

۱. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی از رساله‌ای با نام (واجب الاعتقاد) یا (اصول الدین) یاد می‌کند و آن را به حضرت علی بن موسی الرضاع) نسبت می‌دهد که آن را بنا به درخواست مأمون نوشته است. [الذریعة: ۱/۱۹۱ و ۴/۲۵] و گروهی از بزرگان امامیه آن را شرح یا ترجمه نموده‌اند.

۲. رساله (عقیده‌الشیخ الشہید) یا (عقیده محمدبن مکی) که از آن شهید اول محمدبن جمال‌الدین مکی عاملی (۷۳۴-۷۸۶ هـ) مشهور به شهید اول است. این رساله در مجموعه‌ای خطی به شماره ۵۱۳۸ در کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در برگ ۱۹۱ پ قرار دارد (۱ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی: ج ۱۵ / ۱۵۹).

۳. رساله (فی بیان ما یجب اعتقاده فی مذهب الإمامیة) اثر متکلمی گمنام، این رساله نیز در همان مجموعه پیشین در برگ ۱۹۱-۱۹۱ پ قرار دارد. هر دو رساله با خط نستعلیق نوشته شده و از قرن یازدهم هجری است.

۴. رساله (رسالة فی العقیة) اثر أبو القاسم نجم‌الدین جعفر بن حسن بن یحیی حلی (۶۰۲-۶۷۶ هـ)، مشهور به محقق حلی و صاحب شرایع است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی از این رساله با نام (اصول الدین) یاد کرده و گفته نسخه‌ای از آن در خزانه کتب سیدنا الحسن صدرالدین) می‌باشد. (الذریعة: ۱۸۶/۲) لیکن به نظر می‌آید نام نخست مناسبتر است زیرا محقق حلی (ره) در این رساله مکرراً کلمه (عقیده) را آورده و در پی هر کدام به یکی از واجبات اعتقادی امامیه پرداخته است. این رساله در ۷ صفحه در میان مجموعه‌ای کهن و ارزشمند قرار دارد، این مجموعه به شماره ۴۰۱۳ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که بر روی کاغذ سمرقندی به اندازه بیاضی نوشته شده است، و در آن تعداد زیادی رساله‌های کلامی و فلسفی از خواجه نصیرالدین طوسی، و افضل‌الدین کاشانی، و محقق حلی جمع‌آوری شده است. بنا به فرموده استاد عبدالحسین حائری - سلمه‌الله تعالی - مدیر بخش مخطوطات کتابخانه این مجموعه در دو قسمت است، بخش نخست آن همین نسخه مورد گفتگو است، و بخش دوم آن در کتابخانه مرحوم محیط طباطبائی می‌باشد. بخش نخست این مجموعه در جلد یازدهم فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورا از ص ۱۳ تا ۲۲ معرفی گردیده، که متأسفانه دارای کاستیهایی است که از فهرست‌نگاران بانام آن جلد انتظار نمی‌رفت.

از نکات جالب و قابل توجه در این رساله متنی است در چند سطر در ص ۱۱۷ که به لحاظ اهمیت تاریخی و تبارشناسی و نیامدن آن در هیچ منبعی دیگر جز آن، بدان پرداخته و آن را عیناً برای خوانندگان نقل می‌کنم:

قاضی شرف‌الدین أحمد بن عبدالله النخعی المالکی در صحبت علی بن موسی الرضا علیه الصلاة والسلام بخوراسان آمد، و متولی قضاء طوس شد. فرزندان داشت، که فرزندان یا فرزند فرزندان او سه دختر بودند:

عقیفه = جدّه قضاء طوسی کاشان است.

لطیفه = عقیفه بودی، جدّه خواجه سعید، نصیرالدین طوسی قدس الله روحه بوده

است.

نازبانویه = جده عمادالدین طوسی صاحب واسطه و وسیله است، نزیل قم.  
شوهان این هرسه خواهر هم از نسل ذکور قاضی شرف‌الدین نخعی مالکی مذکور  
بوده است.

و جدت من خط القاضی السعید، العلامة فخرالدین، أحمد بن القاضی السعید العلامة  
عمادالدین محمد الطوسی قدس الله روحه العزیز.

تحریراً فی تسع عشر ربیع الآخر لسنة تسعین و سبعمائة. بخط العبد الضعیف الفقیر  
المحتاج الی رحمة الله اللطیف، عبداللطیف بن أحمد بن عبداللطیف بن أسعد بن محمد بن  
عبدالجبار الطوسی، أحسن الله تعالی عواقبه بحق الحقّ.

رساله محقق حلّی در سه فصل است، یکم (فی معرفة الله تعالی)، دوم (فی انه تعالی  
حکیم)، سوم (فی التّبوة) است که در ضمن فصل اخیر به موضوع امامت نیز پرداخته است.  
و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

محمد رضا انصاری قمی

۱ صفر الخیر ۱۴۱۸ هـ = ۱۷ خرداد ۱۳۷۶ ش

## واجب الاعتقاد

بسم الله الرحمن الرحيم، وبه نستعين

الحمد لله على نعمائه، وصلى الله على سيد رسله، وأشرف انبيائه، محمد المصطفى، وعلى المعصومين من ابنائه.

أما بعد: فقد بينت في هذه المقالة واجب الاعتقاد على جميع العباد، ولخصت فيها ما يجب معرفته من المسائل الأصولية على الأعيان، وألحقت بها بيان الواجب من أصول العبادات، والله الموفق للخيرات. فنقول:

[١] يجب على المكلف أن يعتقد أن الله تعالى موجود، لأنه أوجد العالم بعد أن لم يكن، إذ لو كان العالم قديماً لكان أما متحركاً أو ساكناً، والقسمان باطلان:

أما الحركة فلأن ماهيتها تستدعي المسبوقية بالغير، والقديم لا يصح إقتضاء أن يكون مسبوqاً بالغير، فلا يعقل قدم الحركة.

وكذلك السكون، لأنه عبارة عن الكون الثاني في المكان الأول، فيكون مسبوqاً بالكون الأول بالضرورة، والأزلي لا يصح أن يكون مسبوqاً بغيره، فثبت حدوث العالم، فيجب أن يكون له محدث بالضرورة، وهو المطلوب.

ولا يجوز أن يكون كذلك المحدث محدثاً وإلا إفتقر الى محدث آخر، فاما أن يتسلسل أو يدور، أو يثبت المطلوب، وهو اثبات مؤثر غير محدث، والتسلسل والدور باطلان، فثبت المطلوب.

[٢] ويجب أن يعتقد أنه تعالى واجب الوجود، لأنه لو كان ممكن الوجود لأفتقر الى مؤثر، فاما أن يدور، أو يتسلسل، أو ينتهي الى واجب الوجود، وهو المطلوب.

[٣] ويجب أن يعتقد أنه تعالى قديم، أزلي، باق، أبدى، لأنه لو جاز عليه العدم لم يكن واجب الوجود، وقد ثبت أنه واجب الوجود.

[٤] ويجب أن يعتقد أنه تعالى قادر، لأنه لو كان موجبا لزم قدم العالم أو حدوثه تعالى، لإستحالة انفكاك المعلول عن علته، وقد بينا أن العالم محدث.

[٥] ويجب أن يعتقد أنه تعالى عالم، لأنه فعل الأفعال المحكمة المتقنة، وكل من كان كذلك كان عالماً بالضرورة.



- [٦] و يجب أن يعتقد أنه تعالى حيٌّ، لأن معنى الحي هو الذي يصح منه أن يقدر ويعلم، وقد بينا أنه قادر، عالم، فيكون حياً بالضرورة.
- [٧] ويجب أن يعتقد أنه تعالى قادرٌ على كلِّ مقدور، وعالمٌ بكلِّ معلوم، لأن نسبة المقدورات والمعلومات اليه بالسوية، لأن مقتضى إسناد الأشياء اليه هو الإمكان، وجميع الأشياء مشتركة في هذا المعنى، وليس علمه تعالى ببعض الأشياء أولى من علمه ببعض الآخر، فإما أن لا يعلم شيئاً منها، وقد بينا استحالتة، أو يعلم البعض دون البعض، وهو ترجيحٌ من غير مرجح، أو يعلم الجميع، وهو المطلوب.
- [٨] ويجب أن يعتقد أنه تعالى سميعٌ، بصيرٌ، لأنه عالمٌ بكلِّ معلومات، ومن جملتها المسموع والمبصر، فيكون عالماً بهما، وهو معنى كونه سميعاً بصيراً.
- [٩] ويجب أن يعتقد أنه تعالى واحدٌ، لأنه لو كان معه إله آخر لزم المحال، لأنه لو أراد أحدهما حركة الجسم، وأراد الآخر سكونه، فإما أن يقامعاً وهو محالٌ، وإلا لزم إجتماع المتناقضين، وإما أن لا يقامعاً فيلزم تحلُّو الجسم عن الحركة والسكون، وهو باطلٌ بالضرورة، أو يقع مراد أحدهما دون الآخر، وهو ترجيحٌ من غير مرجح.
- [١٠] ويجب أن يعتقد أنه تعالى مريدٌ، لأنه أمر بالطاعة على جميع العباد فيكون مريداً لها، ولأن نسبة الحدوث الى جميع الأوقات بالسوية، فلا بد من مخصص وهو الإرادة.
- [١١] ويجب أن يعتقد أنه تعالى ليس بجسم، ولا جوهر، ولا عرض، وإلا لكان متحيزاً أو خالاً في المتحيز، فيكون محدثاً، وأنه تعالى يستحيل عليه الحلول في محل أو جهة، وإلا لكان مفترقاً اليهما فلا يكون واجباً، وأنه لا يتحد بغيره، لأن الاتحاد غير معقول.
- [١٢] ويجب أن يعتقد أنه تعالى غير مركب عن شئ، وإلا لكان مفترقاً الى جزئه، فيكون ممكناً، وأنه تعالى يستحيل رؤيته، وإلا لكان في جهة، وقد بينا بطلانه، وأنه يستحيل عليه الحاجة وإلا لكان ممكناً، وهو محالٌ.
- [١٣] ويجب أن يعتقد أنه تعالى حكيمٌ، لأنه لا يفعل قبيحاً، ولا يخل بالواجب، وإلا لكان ناقصاً، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.
- [١٤] ويجب أن يعتقد نبوة نبينا محمدٍ صلى الله عليه وآله، لأنه ظهر المعجز على يده، وإدعى النبوة، فيكون نبياً حقاً، والمقدمتان قطعيتان.
- ويجب أن يعتقد أنه معصومٌ صلى الله عليه وآله وإلا لارتفع الوثوق عن اخباراته، فتبطل فائدة البعثة.

ويجب أن يعتقد أنه خاتم الرسل، لأنه معلومٌ بالضرورة من دينه عليه السلام.

- [١٥] ويجب أن يعتقد أن الإمام الحق من بعده علي بن أبي طالب عليه السلام، لأنه صلى الله

عليه وآله نصّ عليه نصاً متواتراً بالخلافة، لأنّ الامام يجب أن يكون معصوماً، لأنّ الإمامة لطف لأنّ الناس إذا كانوا لهم رئيسٌ ومهيبٌ مرشدٌ، كانوا إلى الصّلاح أقرب ومن الفساد أبعد، والأوّل واجبٌ على الله تعالى، فتعيّن عليه تعالى نصب الإمام، وذلك الإمام لا يجوز أن يكون جائز الخطاء، وإلاّ لافترق إلى امامٍ آخر، ويتسلسل، فثبت أنّه معصومٌ، وغير عليّ بن أبي طالب عليه السلام ممّن إدعى فيه الإمامة بعد النّبي صلّى الله عليه وآله ليس بمعصومٍ بالإجماع، والأدلة في ذلك أكثر من أن تحصى.

[١٦] ويجب أن يعتقد أن يكون الامام بعد عليّ بن أبي طالب عليه السلام ولده الحسن، ثمّ من بعده الحسين، ثمّ عليّ، ثمّ محمّد، ثمّ جعفر، ثمّ موسى، ثمّ عليّ، ثمّ محمّد، ثمّ عليّ، ثمّ الحسن، ثمّ الخلف الصالح الحجة محمّد المهدي، لأنّ كلّ إمام نصّ على من بعده بالخلافة نصاً متواتراً، ولأنّ الإمام يجب أن يكون معصوماً، وغيرهم ليس بمعصومٍ باجماع المسلمين، فتعيّنت الإمامة فيهم عليهم السلام.

[١٧] ويجب أن يعتقد أن الإمام الحجة صلّى الله عليه وآله حيٌّ موجودٌ في كلّ زمانٍ بعد موت أبيه الحسن عليه السلام، لأنّ الزمان لا يبدؤ أن لا يخلو من إمام معصوم، وغيره ليس بمعصومٍ بالإجماع، وإلاّ لخلّ الزمان عن الإمام مع وجود لطفٍ واجب على الله تعالى في كلّ وقتٍ.

[١٨] ويجب أن يعتقد أن الله تعالى كلّف العباد بالشرائع المعلومة من دين النّبي صلّى الله عليه وآله:

[١٩] فمنها: (الصّلاة اليومية) وهي: الطّهر، والعصر، والمغرب، والعشاء، والغداة. ويفتقر إلى مقدماتٍ منها: الطهارة وهي الوضوء، والغسل، والتيمم.

أما الوضوء: فيجب فيه النّيّة، وهي الإرادة بالقلب يقصد بها إلى صفة الفعل، بأن يعتقد إيقاعه تقرباً إلى الله، و صفتها: (أتوضوء لرفع الحدث أو لإستباحة الصلاة لوجوبه قربة إلى الله تعالى)، ثمّ يغسل وجهه، وحده من قصاص شعر الرأس إلى محادر شعر الدّقن طولاً، ومادارت عليه الإبهام والوسطى عرّضاً، ثمّ يغسل يده اليمنى من المرفق إلى أطراف الأصابع، ثمّ يده اليسرى كذلك، ثمّ يمسح بمقدّم الرأس بأقل ما يقع عليه اسم المسح، ثمّ يمسح رجله من رؤوس الأصابع إلى الكعبين، وهما ملتقى الساق والقدم.

وإن كان جنباً، أو حائضاً، أو مستحاضةً، أو نفّساء، أو مسّ ميتاً من الناس بعد بردهم بالموت وقبل تطهيرهم بالغسل، وجب عليه الغسل، وجب فيه النّيّة فيقول المُجنب: (أغتسل لرفع حدّث الجنابة لوجوبه قربة إلى الله)، ثمّ يغسل رأسه أولاً، ثمّ جانب الأيمن، ثمّ الأيسر، ويجزيه أن يرتمس ارتماساً واحدةً.

وفاقد الماء يجب عليه التيمم، ويجب فيها النّيّة و صفتها أن يقول: (أتيمم بدلاً من الوضوء

أو من الغسل لأستباحة الصلاة لوجوبه قربة الى الله)، ثم يمسح جبهته بعد أن يضرب بيده على التراب من قصاص شعر الرأس الى طرف أنفه، ثم يمسح ظهر كفه اليمنى ببطن كفه اليسرى، ثم ظهر اليسرى ببطن اليمنى. وإن كان تيممه بدلاً من الغسل ضرب ضربتين ضربة للوجه والأخرى لليدين.

ثم يجب عليه استقبال القبلة ويشرع في الصلوة، ويجب فيها القيام مستقلاً مع الممكنه، ثم نيوى فيقول: (أصلي فرض الظهر - مثلاً - أداءً لوجوبه قربة الى الله) ثم يكبر. فيقول: الله اكبر، ثم يقرأ الحمد وسورة أخرى، ويركع الى أن يصل كفاه الى ركبتيه ويذكر الله تعالى، ثم ينتصب مطمئناً، ثم يسجد على سبعة اعضاء: الجبهة، والكفين، والركبتين، وابهامي الرجلين.

ويجب أن يكون موضع الجبهة طاهراً، واقعاً على الأرض أو ما أنبتته الأرض مما لا يؤكل ولا يلبس، ثم يذكر الله تعالى، ثم يجلس مطمئناً، ثم يسجد ثانياً كما سجد أولاً، ثم ينهض الى الثانية، فيقرأ الحمد والسورة، ثم يصنع كما صنع في الركعة الأولى، ثم يتشهد فيقول: (أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد)، ثم ينهض الى الثالثة، فيقرأ الحمد وحدها إن شاء، وإن شاء سبح عوض الحمد فيقول: (سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله أكبر) مرة واحدة، ثم يصلّي الركعة الرابعة كذلك، ثم يتشهد كالأول، ويسلم مستحجاً.

وكذلك العصر، والعشاء الآخرة، والمغرب ثلاث ركعات، والصبح ركعتان، واولتي المغرب والعشاء، والإخفات في البواقي.

ويجب أن يكون بدنه خالياً من النجاسة وكذلك الثوب، إلا ما عفى عنه، وإيقاع الصلاة في أوقاتها.

**[٢٠] ومنها:** (صلاة الآيات): وتجب عند أسبابها كالخوف، والكسوف، والزلزلة، وأخاويف السماء، وهي عشر ركوعات بأربع سجدة.

ويجب فيها النيّة فيقول: (أصلي صلاة الخوف - مثلاً - أداءً لوجوبه قربة الى الله)، ويكبر ثم يقرأ الحمد والسورة أو بعضها، فإن أتم ركع، ثم قام فيقرأ الحمد وسورة أو بعضها، وهكذا الى الركوع الخامس، فيتصبّ ويسجد، ثم يفعل في الثانية كذلك، وإن لم يتم السورة قام من ركوعه فاتمها أو قرأ بعضها، وفعل كما قلناه، ويتشهد ويسلم.

**[٢١] ومنها:** (صلاة النذر وشبهه، وصلاة العيدين، وصلاة الجمعة، والأموات): ويجب عند أسبابها، وصفة صلاة الميت أن ينوي فيقول: (أصلي على هذا الميت لوجوبه قربة الى الله)، ثم يكبر ويتشهد الشهادتين، ثم يكبر ثانياً ويصلّي على النبي وآله، ثم يكبر الثالثة ويدعوا للمؤمنين، ثم يكبر رابعة ويدعوا للميت، ثم يكبر خامساً وينصرف.

[٢٢] ومنها: (الزكاة) وهي يجبُ في تسعة أشياء: الإبل، والبقر، والغنم، والذهب، والحنطة، والحنطة، والشعير، والتمر، والزبيب.

ويجبُ في اخراجها النية فيقول: (أخرجُ زكاة مالي لوجوبها قرينةً الى الله تعالى).  
**[أما الإبل]** ففي كلِّ خمسٍ من الإبل شاةً الى أن يبلغ ستاً وعشرين، ففيها بنت مخاضٍ، ثمَّ في ستٍ وسبعين ففيها بنتالبون، ثمَّ في احدى وتسعين ففيها حقتان، الى أن يبلغ مائة وحدى وعشرون، ففي كلِّ خمسين حقةً، وفي كلِّ أربعين نبت لبون.  
**وأما البقر:** ففي كلِّ ثلاثين منها تبيعٌ أو تبيعة، وفي كلِّ أربعين مُستنة.  
**وأما الغنم:** ففي كلِّ أربعين شاةً، ثمَّ مئةً وحدى وعشرين شاتان، ثمَّ في مائتين وواحدة ثلاث شياةً، ثمَّ في ثلاث مائة وواحدة أربع شياةً بالغاً ما بلغ.  
**وأما الذهب:** ففي كلِّ عشرين مثقالاً نصف مثقال، وفي كلِّ أربعة دنانير قيراطان بالغاً ما بلغ.

**وأما الفضة:** ففي كلِّ مائتي درهمٍ منها خمسة دراهم، ثمَّ في كلِّ أربعة دنانير قيراطان بالغاً ما بلغ.

وهذه الأجناس يُراعى فيها الحول، وهو مُضيُّ أحد عشر شهراً كاملةً ثمَّ يدخل الثاني عشر. **وأما الحنطة، والشعير، والتمر، والزبيب:** فيجبُ فيها اذا بلغ خمسة أوسق، مجموعها ألفان وسبعمائة رطلٍ بالعراقي، ففيها العُشر إن سقيت سيحاً وشبهه، ونصف العُشر إن سقيت بالقرب والدوالي وشبههما.

[٢٣] ومنها: (زكاة الفطرة): وهي تجبُ على كلِّ متمكنٍ من مؤنة السنة له ولعياله، أن يخرج عن كلِّ رأسٍ من أحد الأجناس السبعة صاعاً من ليلة الفطر الى زوال الشمس، نواياً فيقول: (أخرجُ هذا الصاع من زكاة الفطرة أداءً لوجوبه قرينةً الى الله) فان فات الوقت وجب نية القضاء. **[٢٤] ومنها: (الصوم):** وهو يجبُ في كلِّ سنةٍ شهر رمضان، ونية الصوم في كلِّ يومٍ من أيامه، ووقتها الليل الى طلوع الفجر، فيقول ليلاً: (أصومُ غداً لوجوبه قرينةً الى الله)

[٢٥] ومنها: (الخمس): وهو يجبُ في أرباح التجارات، والصناعات، والزراعات، والمعادن، والغوص، والكنوز، والغنائم دارالحرب، وإنما يجبُ في أرباح التجارات والصناعات والزراعات بعد إخراج مؤنة السنة له ولعياله على الاقتصاد من غير اسرافٍ ولا تقتيرٍ، ويجب فيه النية فيقول: (أخرجُ هذا الخمس لوجوبه قرينةً الى الله تعالى)، ويوصل نصفه الى فقراء العلويين والهاشميين إن شاء، والباقي للإمام عليه السلام يفعلُ به ما يؤمر به الحاكم.

والمعادن والكنوز يُشترط فيها نصاب الزكاة، والغوص يُراعى فيه ديناراً.

[٢٦] ومنها: (الحجّ و العُمرة): وهما واجبان في العُمرة مرةً واحدةً، والحجُّ ثلاثة أقسام: تمتّع، وقرآن، وإفراداً.

**والتمتع:** فرضٌ مَنْ نَأَى عن مَكَّةَ باثنا عشر ميلاً، وصفته أن يحرم بالعمرة المتمتع بها الى الحجّ مِنْ احدى المواقيت التي وقتّها رسول الله صَلَّى الله عليه وآله، وهى لأهل العراق بَطْنُ العقيق، وأفضله المَسْلَخُ، ثُمَّ عَمْرَةٌ، ثُمَّ ذَاتُ عَرَقٍ، فِي أشهر الحجّ وهى شِوَالٌ وَذُو القعدة وَتَسَعٌ مِنْ ذِي الحجة، وَصَفَةُ الأَحْرَامِ أَنْ يَنْزِعَ ثِيَابَهُ المَخِيطةَ وَيُنَوِي فيقول: (أَحْرَمُ بِالعُمرة المْتَمَتِّعِ بِهَا الى حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يلبسُ ثوبِي الأَحْرَامِ، فيقول: (ألبسُ ثوبِي الأَحْرَامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَلْبِئِي بعد نِيَّتِهَا فيقول: (أَلْبِي لعقدِ إِحْرَامِ العُمرة المْتَمَتِّعِ بِهَا الى حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبها قربةً الى الله)، فيقول:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ أَنْ الحمدَ وَالنَّعمةَ وَالمُلْكَ لَكَ لِاشْرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ)، ثُمَّ يمضي الى مَكَّةَ فيطوف طواف العُمرة، وَيَجِبُ فِيهِ النِّيَّةُ فيقول: (أَطُوفُ طَوَافَ العُمرة المْتَمَتِّعِ بِهَا الى حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَطُوفُ سَبْعَةَ أَشْوَاطٍ مِنَ الحِجْرِ الأَسْوَدِ اليه شِوْطٌ وَاحِدٌ، وَهَكَذَا سَبْعَ مَرَاتٍ، مَتَطَهَّرًا وَيَجْعَلُ البَيْتَ على يساره وَيَكُونُ بَيْنَ البَيْتِ وَالمَقَامِ، وَيُدْخِلُ الحِجْرَ فِي طَوَافِهِ، ثُمَّ يُصَلِّي رَكَعَتِي الطَوَافِ فِي مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنِيَّتِهَا: (أُصَلِّي رَكَعَتِي طَوَافِ العُمرة المْتَمَتِّعِ بِهَا الى حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبها قربةً الى الله)، ثُمَّ يَسْعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالمَرْوَةِ، وَيَبْدَأُ بِالصَّفَا وَيَلْصِقُ عَقْبِيهِ بِهَا أَوْ يَصْعَدُ عَلَيْهِ وَيُنَوِي فيقول: (أَسْعِي سَعِي العُمرة المْتَمَتِّعِ بِهَا الى حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَمْضِي الى المَرْوَةِ فيلصقُ أَصَابِعَ قَدَمِيهِ بِهَا أَوْ يَصْعَدُ عَلَيْهَا، ثُمَّ يَمْضِي الى الصَّفَا ثَانِيًا، وَيَمْضِي الى المَرْوَةِ ثَالِثًا، الى أَنْ يَكْمُلَ سَبْعًا، ثُمَّ يَقْضُ شَيْئًا مِنْ شَعْرِ رَأْسِهِ أَوْ شَعْرِ لَحْيَتِهِ، ثُمَّ يُنْشِئُ إِحْرَامًا آخَرَ لِلْحَجِّ مِنْ مَكَّةَ، وَأَفْضَلُهُ مَنْ تَحْتَ المِيزَابِ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ، وَيَتَضَيَّقُ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَصَفَتُهُ كَالأَوَّلِ إِلاَّ أَنَّهُ يَنْوِي إِحْرَامَ الحِجِّ فيقول: (أَحْرَمُ بِالحِجِّ الوَاجِبِ حَجَّةِ الإسلامِ حَجَّ المْتَمَتِّعِ لوجوبه قربةً الى الله) ثُمَّ يَمْضِي الى عَرَفَاتٍ فيَقْفُ بِهَا وَاجِبًا مِنْ زَوَالِ الشَّمْسِ يَوْمَ عَرَفَةَ الى غُرُوبِهَا نَاقِيًا لِلوَقُوفِ، فيقولُ فِي ابتدائه: (أَقْفُ بِعَرَفَةَ لِحِجِّ المْتَمَتِّعِ حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَمْضِي بَعْدَ الغُرُوبِ الى المَزْدَلِفَةِ فيبَيْتُ بِهَا، وَيقِفُ بِهَا وَاجِبًا مِنْ طُلُوعِ الفَجْرِ الى طُلُوعِ الشَّمْسِ يَوْمَ النَحْرِ فيقول: (أَقْفُ بِالمَشْعَرِ لِأَجْلِ حِجِّ المْتَمَتِّعِ حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَمْضِي الى مَنَى فيرمي جَمْرَةَ العَقْبَةِ بِسَبْعِ حَصِيَّاتٍ نَاقِيًا فيقول: (أَرْمِي جَمْرَةَ العَقْبَةِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَذْبِحُ هَدِيَةً نَاقِيًا فيقول: (أَذْبِحُ الهَدْيَ الوَاجِبَ عَلَيَّ مِنْ حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَأْكُلُ ثَلَاثَةَ، وَيَتَّصَدَّقُ ثَلَاثَةَ لِلقَانِعِ وَالمُعْتَرِّ وَجُوبًا، وَيَهْدِي ثَلَاثَةَ، ثُمَّ يَحْلِقُ رَأْسَهُ أَوْ يُقْصِرُ، وَالحَلْقُ أَفْضَلُ مَعَ النِّيَّةِ فيقول: (أَحْلِقُ رَأْسِي لِالإِحْلَالِ مِنْ إِحْرَامِ الحِجِّ المْتَمَتِّعِ حَجَّةِ الإسلامِ لوجوبه قربةً الى الله)، ثُمَّ يَمْضِي

الى مكة إما ليومه أو لَعَدَه، فيطوفُ بالبيت سبعة أشواطٍ كما تقدّم ناوياً للحجّ فيقول: (اطوفُ طوافَ الحجّ المتمتع حَجَّةَ الإسلامِ لوجوبه قرْبَةً الى الله) ثُمَّ يُصَلِّي بعد فراغه ركعتين في مقام ابراهيم عليه السلام ونيتهما: (أصلي ركعتي طواف الحجّ المتمتع لوجوبهما قرْبَةً الى الله)، ثُمَّ يَسْعَى بين الصّفا والمروة - كما تقدّم ذكره - إلاّ أنّه ينوي سَعَى الحجّ فيقول: (أسعي سَعَى الحجّ المتمتع حَجَّةَ الإسلامِ لوجوبه قرْبَةً الى الله). ثُمَّ يطوفُ بالبيت سبعة اشواطٍ طواف النساء - كما تقدّم ذكره - و نيته: (أطواف طواف النساء لوجوبه قرْبَةً الى الله)، ثُمَّ يُصَلِّي ركعتي طواف النساء له بعد فراغه و نيتهما: (أصلي ركعتي طواف النساء لوجوبهما قرْبَةً الى الله). ثُمَّ يمضي الى منى فبيئتُ بها ليالى التشريق وهي: ليلة الحادي عشر، والثاني عشر، والثالث عشر، ويجوز له النَّفْرُ يوم الثاني عشر إنْ تَقَى الصّيد والنساء، ولم تغرب الشمس يوم النحر الأول بمنى، ويرمي في كلّ يومٍ منْ أيام التشريق الجمار الثلاث مُرتباً، يبدأ بالأولى، ثُمَّ الوسطى، ثُمَّ جَمْرَةَ العقبة، كلّ جَمْرَةٍ بسبع حصياتٍ مع النيّة فيقول: (أرمي هذه الجَمْرَةَ لوجوبه عليّ في حَجَّةِ الإسلامِ حَجَّةَ الْمُتَمَتِّعِ قرْبَةً الى الله تعالى).

[٢٧] ومنها: (الجهاد) وهو واجبٌ على الكفاية لحراسة المسلمين، فيجبُ مطلقاً، أو للردِّ الى الدين، و يجبُ بشرط دعاء الامام اليه أو من نصبه.

[٢٨] ومنها: (الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر): هذان واجبان على كلّ مَنْ يستطيع اليه بشروطٍ وهي: العلمُ بكون المعروف المعروفاً، والمنكر منكراً، و تجويز تأثير الإنكار، والأمن من الضّرر.

وبالله التوفيق، و صلّى الله على نبينا محمدٍ وآله أجمعين.

\* \* \*

ختم تحريراً في أواسط رمضان المبارك سنة إحدى وسبعين وثمانمئة. اللهم اغفر لكاتبه بحق محمدٍ و عترته الطاهرين.

كتبه سيد شمس الدين، بن سيد علاء الدين اقل طلبه كور سرخي.<sup>١</sup>

١ . جاء في نهاية النسخة الثانية: وقع الفراغ من كتابته في يوم الإثنين حادي عشر شوال سنة ٨٩٢ كاتبه و صاحبه و مالكة عز الدين بن نجم الدين غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات.

## عقيدة الشيخ الشهيد عليه الرّحمة

أشهدكم يامعاشر المؤمنين:

أني أشهد أن لا إله إلا الله ، وحده لا شريك له ، إلهاً واحداً ، أحداً ، صمداً ، فرداً ، وتراً ، حياً ، قيوماً ، دائماً ، أبداً ، لم يتخذ صاحبةً ولا ولداً .

وأن محمداً عبده ورسوله ، وخاتم أنبيائه ، وأفضل رُسُله .

وأن خليفته على أمته أخوه ، وابن عمّه ، أمير المؤمنين ، أبو الحسنين علي بن أبي طالب عليه أفضل الصلوات ، وأكمل التّحيات ، وعلى ذريته الطّاهرين والطاهرات .

ثم من بعده الحسن ، ثم الحسين ، ثم علي ، ثم محمد ، ثم جعفر ، ثم موسى ، ثم علي ، ثم محمد ، ثم علي ، ثم الحسن ، ثم الخلف الحجّة القائم المنتظر المهدي ، عجل الله فرجه .

وأستدلّ على [قِدمه] تعالى بحدوث ماسواه ، وأستدلّ على حدوث ماسواه بالتّغيير والزوال .

وأستدلّ على قدمه بانتهاء الحوادث اليه .

وأستدلّ على وجوب وجوده بامكان ماسواه .

وأستدلّ على بقاءه وابدئته .

وأستدلّ على قدرته بوقوع الفعل منه على سبيل الجواز .

وأستدلّ على علمه بإحكام أفعاله وإتقانها .

وأستدلّ على عموم قدرته وعلمه بمساواة الجميع اليه ، فلا يتخصّص البعض دون البعض .

وأستدلّ على كونه سميعاً بصيراً ، بعموم علمه بهما .

وأستدلّ على ارادته وكرهته بأمره ونهيه .

وأستدلّ على كلامه بالقرآن العزيز بقوله: «حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ» .

وأستدلّ على وحدته ... العالم ، وقوله تعالى «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» .

وأستدلّ على غناه عن غيره بذاته وصفاته لكونه واجب الوجود .

وأستدلّ على كونه ليس بجسم ، ولا جوهر ، ولا عرض ، ولا متحيّز ، ولا حال في المتحيّز ، ولا

مرئي ، ولا مركّب ، ولا موصوف بالمعاني القديمة ، ولا الحادثة ، بكونه قديماً واجب الوجود .

وأستدلّ على عدله وحكمته ، بأنّه تعالى لا يفعل قبيحاً ، ولا يخلّ بواجب ، تعالى الله عن

ذلك علواً كبيراً ، وبكونه غنياً .

وأستدّل على نبوة نبينا مُحَمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ [بإدعاءه] النبوة، وصدقه إليه بالمُعجز الظاهر على يده، مثل: انشقاق القمر، ونبوع الماء بين أصابعه، وحنين الجذع اليابس إليه، وشكوى.....

وأستدّل على عصمته ب.... ونهيه .

وأستدّل على كونه خاتم النبيين بقوله تعالى: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ».

وأستدّل على إمامة عليّ - عليه السلام - وأحد عشر من ولده الطيبين خلفاً عن سلف: إمّا بالعصمة المشتركة في الإمامة حذراً من الدور والتسلسل لو كان الإمام غير معصوم، ولقوله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ».

وقول النبيّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: «وَلَدِي الْحُسَيْنُ إِمَامٌ، ابْنُ إِمَامٍ، أَخُو إِمَامٍ، أَبُو أئِمَّةٍ تِسْعَةٍ، تَأْسَعُهُمْ قَائِمُهُمْ، أَفْضَلُهُمْ أَعْلَمُهُمْ».

وأستدّل على بقاء المهدي بتواتر الأخبار، وامتناع الإخلاق باللطف الواجب على الله تعالى.

وأستدّل على المعاد، وسؤال القبر، والجنة والنار، والصراط، والميزان، بثبوت صدق المخبر بذلك، وهو النبيّ المعصوم عليه السلام .

وأعتقد بجميع ما جاء به النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، مِنْ نُبُوَّةِ الْأَنْبِيَاءِ السَّالِفَةِ - عَلَى نَبِينَا وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - وَمِنْ تَكْلِيفِ الْمَكْلُوفِينَ، وَمِنْ الْحَشْرِ وَالنَّشْرِ، وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَمَا أَعَدَّ اللَّهُ فِيهِمَا مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ، وَالْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ وَالنِّكَاحِ، حَقٌّ وَصَدَقُّ .

هذا اعتقاديّ، واليه أحيي، وعليه أموت وأبعث، إن شاء الله .

وصنّفه معتقده مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ، وَيَشْهَدُ بِأَنْ مُعْتَقِدَهُ وَالْقَائِلُ بِهِ نَاجٍ مِنْ عَذَابِ النَّارِ، فَائِزٌ يُرْضِي الْجَبَّارَ، .... فِي عَلَيْهِ إِلَى نَزُولِ الْحَافِرَةِ، وَأَوَّلِ أَيَّامِ الْآخِرَةِ .

والحمد لله حمد الشاكرين، وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .



## في بيان ما يجب اعتقاده في مذهب الإمامية

فأول ما يجب على المُكَلَّف، التَّبَصُّر ومَعْرِفَةُ الله [تعالى]، وأنه موجودٌ، واجبُ الوجود لذاته، وفيما يصحُّ عليه ويمتنعُ، وعدله، وحكمته، ونبوة نبيِّنا، وإمامة الأئمة الأثني عشر، والأقرار بجميع ما جاء به النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .

فذهبوا إلى أنه تعالى هو المخصوصُ بالأزليَّةِ والقِدَمِ، وأنَّ كُلَّ ما سِوَاهُ مُخَدَّثٌ، وأنه تعالى ليس بجسم، ولا في مكانٍ، وإلَّا لكان مُخَدَّثًا. بل هو مُنَزَّهٌ عَنِ مُشَاهَدَةِ المخلوقات، وهو قادرٌ على جميع المقدورات، عالمٌ بجميع المعلومات، عادلٌ لا يَفْعَلُ قبيحاً، ولا يخلُّ بواجبٍ، وأنَّ أفعاله تعالى إنما يَقَعُ لغرضٍ صحيحٍ وحكمة، وأنه لا يَفْعَلُ الظُّلْمَ ولا العَبَثَ، وأنه رحيمٌ، رؤفٌ بالعباد، وَيَفْعَلُ لهم ما هو الأصلاحُ، وأنه تعالى كَلَّفَهُمْ تخييراً لا جبراً، وَعَدَّهُمُ بالثوابِ، وتوَّعدهم بالعقاب، على لسان أنبيائه ورسله المعصومين، بحيث لا يجوزُ عليهم الخطأ والنسيان، ولا المعاصي، وإلَّا لم يبقَ وثوقٌ بأقوالهم، وتنتفي فائدة البعثة .

ثمَّ أُرْدِفَ الرِّسَالَةَ بعد فوت الرِّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْإِمَامَةِ، فَتَنَصَّبَ الأئمةَ المعصومين، ليأمنَ النَّاسُ مِنْ غَلَطِهِمْ وَسَهْوِهِمْ وَخَطَائِهِمْ، وينقادون إلى أوامرهم لئلا تخلوا العالمُ مِنْ لُطْفِهِ وَرَحْمَتِهِ .

وأنه لما بَعَثَ نَبِيَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَدَّى الرِّسَالَةَ كما ينبغي، ومن جملتها أنه نَصَّ على عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بالخلافة بعد وفاته بلافاصلة، ولم يَمُتْ بغير وصية، بل نَصَّ على خلافة الأئمة المعصومين الأثني عشر، أولهم عليٌّ وآخرهم المهديُّ الحَقُّ القَائِمُ المُتَنَزِّهُ. ويعتقدون أنَّ العصمة في الجميع، وما يشترطُ الإمامة موجودٌ فيهم، قولُ أولهم وآخرهم واحدٌ لا خلاف بينهم، ويجبُ الأتقياءُ لهم ومعرفتهم على كافة المكلفين .

وأنه مامات حتى أكمل الشريعة والدين من أحوال المعاد وغيره f. وذَهَبَ المخالفون إلى خلاف ذلك، فلم يَخْصُوه بالأزليَّةِ والقِدَمِ، ووصفه بعضهم بصفات الحوادث، فقال بَعْضُهُمْ: هو جسمٌ لا كالأجسام .

وقال آخرون: <sup>1</sup> هو جسمٌ، حتى قالوا إنه يجلس على العرش، يَفْضُلُ مِنْ كُلِّ جانبٍ مقدار

1 . هذه بعض آراء الحنابلة والحشوية والاشاعرة من أهل السنة، راجع: مقالات الاسلاميين للاشعري، مذاهب الاسلاميين لعبد الرحمن البدوي، اصول الدين للجرجاني، والتفسير الكبير لابن قيمه.

أربع أصابع، وهو بصورة الأمر، وفي كل ليلة جمعة ينزل من السماء، [راكباً] حماراً!! يزور الصُّلحاء، وبكى على طوفان النوح حتى رَمَدَتْ عيناهُ فَعَادَتِهِ الملائكة!! ولم يَنْسِبُوا له العدل والحكمة، وجَوَّزُوا عليه فعل القبيح، والإخلال بالواجبات، وأنه يفعل لا لغرضٍ إليه، وربما يفعل ما هو الفساد!! وأن فعل العاصي من أنواع الكفر والظلم والفساد الواقع في العالم، حتى إغواء إبليس ونحوه يستندون إليه تعالى!! وأن المُطيع لا يستحق الثواب، والعاصي لا يستحق العقاب، بل قد يُعَذِّبُ الأنبياء، ويُثَبِّتُ إبليس!! وأن الأنبياء غير معصومين، بل قد يَقَعُ منهم الخطأ والنسيان.

وأن النبي صلى الله عليه وآله مات بغير وصية، ولم ينص على إمام، وأن الإمام بعد رسول الله أبابكر بن أبي قحافة بمبايعة عمر بن الخطاب، برضاء أربعة... وسالم مولى حذيفة، وبن أبي حصين، وبشر... وابن سعد، ثم من بعده عمر بن الخطاب بنص أبي بكر، ثم عثمان بن عفان بنص عمر على ستة هو أحدهم، فاختره بعضهم، ثم علي عليه السلام لمبايعة الخلق له، ثم اختلفوا:

فقال بعضهم: إن الإمام الحسن بن عليّ عليهما السلام.

وقال (آخرون): إن الإمام معاوية، وصيروها من بنى أمية إلى مروان الحمار، ثم انتقل الأمر منهم إلى بنى العباس بمعاونة أبي مسلم المروزي، أولهم سفاخ وآخرهم المعتصم، قُتِلَ على أيدي التُّرك الذين خرجوا من توران قائدهم هلاكوخان، ثم تفرق الأمر، ولم يتعين الإمام، ولا يوجبون الإنقياد له ومعرفته على من كان في عصره، حتى لومات أحد في هذا الزمان ولم يعرف أبابكر وعمر وعثمان لم يكن عند الله تعالى مؤاخذاً.



## رسالة في العقيدة

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة على نبيه محمد وآله أجمعين .  
يجب على كل عاقلٍ نشاء بين العقلاء ، وسمع اختلافهم في اثبات الصانع ونفيه ، واثبات الثواب والعقاب ، أن يصرف فكرته الى معرفة ذلك بحيث يأمن زوال الضرر المجوز ، وأن يأمن ذلك إلا بعد معرفة الله تعالى ، ومعرفة مايجوز أن يوصف به وما لايجوز ، وأنه حكيم لا يفعل قبيحاً ، ولا يخل بواجب واثبات النبوة ، ومن يقوم مقام الأنبياء عند عدمهم ، ليتهدي بما يبين له من الطرق الموصلة الى النجاة .  
فهذه أربعة فصول :

### «الفصل الأول»

«في معرفة الله ومايجوز أن يوصف به وما لايجوز»

والطريق الموصّل الى ذلك ، النظر في أفعاله المختصّة به ، وهي الجوامد والأعراض المنصوصة ، لأنه تعالى لايعرف ضرورة ، لثبوت الشك في المعارف قبل النظر ، ولا بالتقليد ، لأن تقليد المحقّ ليس أولى من تقليد المبطل .  
وكيفية النظر في أفعاله : أنه نجد بعضها منتقلاً في ضرائب الحدوث من صغر الى كبر ، وهو يعلم اضطراراً أن ذلك لم يحصل لها من ذاتها ، وإلا لأستوت في المقادير والنشوء .  
ونجد بعضها مختلفاً في الألوان والطعوم والهئيات ، فنعلم أنه لا بد ممن خالف بينها ، لأستحالة أن يكون ذلك من ذاتها .  
ونجد الجوامد لا تخلوا من الحوادث المتباينة ، وكل ما يخلو من الحوادث المتباينة فهو حادث ، وكل حادثٍ فله محدثٌ ضرورة .  
ثم نعلم بواسطة اختلاف الأشياء وتباين أوصافها أن مبدعها مختار ، اذ لو كان موجباً لكانت أفعاله واقعة على وجه واحدٍ ولدامت لدوامه ، إذ بقاء الصلّة موجبٌ لبقاء المعلول . وفي اختلافها وعدمها بعد الوجود دلالة على اختيار الموجد .  
ثم نجد العالم محكماً مرتباً على وجه المنفعة المقصودة ، وهو يعلم أن المحكم لا يقع اتفاقاً ،

ولا يقع إلا من عالم به قبل ايقاعه كالكتابة المحكمة فانها لا تقع إلا من عالم بها، فنعلم عند ذلك أن صانع العالم عالم، وإذا عرّف اتصافه بهذين الوصفين، علم أنه حيٌّ موجودٌ، لأنّ الحيّ هو الذي لا يستحيل أن يقدر ويعلم، ولأنّ المعدوم يستحيل أن يؤثر في الموجودات.

### فائدة

المعنيّ بكونه قادراً: أنه يصحُّ أن يفعل وأن لا يفعل.  
والمعنيّ بكونه عالماً: أنه تبيّن الأشياء تبيناً يصحُّ معه ايقاع الفعل مُحكمًا.  
والمعنيّ باونه حياً: أنه لا يستحيل كونه قادراً عالماً.  
والمعنيّ بكونه موجوداً: أن له ذاتاً متحقّقه في الأعيان .  
وليس له بهذه الأوصاف أحوالٌ زائدة على هذه الاعتبارات ، لأنّ هذا القدر يكفي في اطلاق الوصف ولا دلالة على ما زاد عليه .

وهذه الأوصاف الأربعة واجبةٌ لذاته المقدسة ، اذ لو كانت حاد[ته]لم يتّصف بها إلا الأمر .  
ثمّ إن كان ذلك الأمر قديماً ، لزم أن يكون في الوجود قديمان ، وهو محالٌ .  
وأن كان مُحدثاً ، إفتقر الى مُحدثٍ ، فإن كان المُحدث هو الله تعالى لزم كونه قادراً ، قبل كونه قادراً وهو محالٌ .

فإن كان غيره ، تسلسلت العلل ، أو ينتهي الى قديم غير الله تعالى ، فيلزم أن يكون في الوجود قديمان ، وهو محالٌ .

وإذا ثبت أنها واجبة ، لزم أن يستحقها لذاته ، لالمعانٍ توجبها له ، وإلا لكانت جزءاً من ذاته ، فيلزم التركيب في ذاته تعالى ، وهو محالٌ .

وإذا تحقّق أنّ هذه الصفات ذاتية ، وجب أن يكون قادراً على كلّ مقدور ، عالماً بكلّ معلوم ، لأنّ نسبة ذاته الى الكلّ بالسوية ، فيجب أن يكون قادراً على الكلّ ، لعدم المُخصّص .

### «عقيدة»

ويجب أن يوصف بمادّل عليه القرآن المجيد والسنة المتواترة : من كونه سمياً ، بصيراً ، مُدركاً ، بمعنيّ كونه عالماً بالمسموعات والمُبصرات والمدركات ، لابعنيّ اثبات صفةٍ .

ومريداً لأفعاله وللطاعات من أفعال عباده ، بمعنيّ أن له داعياً حكماً الى فعلها ، لابعنيّ اثبات أمرٍ زائد على العلم المخصوص .

ومتكلماً ، بمعنيّ أنه خاطب بعض رُسُلِه من الأنبياء والملائكة بالحروف والاصوات

المعقولة ، يَفْعَلُهَا لِابْجَوَارِحِ وَالْآتِ ، وَلَا بِمَعْنَى اثْبَاتٍ مَعْنَى قَائِمٍ بِالنَّفْسِ ، لِأَنَّهُ غَيْرُ مَعْقُولٍ ، وَإِثْبَاتِهِ جِهَالَةٌ.

### «عقيدة»

يَجِبُ أَنْ نَعْلَمَ أَنَّهُ تَعَالَى قَدِيمٌ ، إِذْ لَوْ كَانَ مُحَدَّثًا لَأَفْتَقَرَ إِلَى مُحَدِّثٍ ، وَيَتَسَلَّلُ الْعُلُّ وَالْمَعْلُولَاتُ ، وَهُوَ مُحَالٌ ، فَلابدٌ مِنْ انْتِهَاءِ الْحَوَادِثِ إِلَى قَدِيمٍ .  
فَإِذَا عُرِفَ ذَلِكَ ، عُرِفَ اسْتِحَالَةُ أَنْ يَكُونَ تَعَالَى جِسْمًا أَوْ عَرَضًا أَوْ حَالًا فِي مَحَلٍّ ، لِأَنَّ كُلَّ مَتَصِفٍ بِذَلِكَ حَادِثٌ ، وَقَدْ وَضِحَ أَنَّهُ قَدِيمٌ ، فَإِذَا تَحَقَّقَ اتِّصَافُهُ بِالْقَدَمِ ، وَجَبَ أَنْ لَا يَشَارِكُهُ فِيهِ غَيْرُهُ ، إِذْ لَوْ كَانَ فِي الْوُجُودِ قَدِيمَانِ ، لَكَانَ إِذْ لَمْ يُتَمِّمْ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ بِأَمْرٍ ، اسْتِحَالُ التَّعَدُّدِ فِيهِمَا.

وَإِنْ تَمَّ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ ، لَزِمَ أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا مَرْكَبًا مِمَّا بِهِ الْأَشْتِرَاكُ وَمِمَّا بِهِ الْأَمْتِيَازُ ، وَالْمَرْكَبُ لَا يَكُونُ قَدِيمًا ، لِأَنَّ الْقَدِيمَ لَا يَكُونُ مَوْجُودًا إِلَّا بِذَاتِهِ ، وَوَجِبَ الْوُجُودُ بِذَاتِهِ يَسْتَحِيلُ أَنْ يَكُونَ مَرْكَبًا.

إِذَا عُرِفَ أَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا عَرَضٍ ، عُرِفَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يُرَى ، لِأَنَّ الرُّؤْيَةَ وَاجِبَةٌ عِنْدَ سَلَامَةِ الْحَوَاسِ وَارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ ، فَلَوْ كَانَ مِمَّا يَصِحُّ أَنْ يُرَى ، لَوَجَبَ أَنْ يُرَى .  
وَلِأَنَّهُ إِذْ رُئِيَ فِي جِهَةٍ ، فَهُوَ جِسْمٌ أَوْ عَرَضٌ .

وَإِنْ رُئِيَ مِنْ غَيْرِ مَقَابِلَةٍ وَلَا فِي جِهَةٍ ، كَانَ ذَلِكَ غَيْرَ مَعْقُولٍ ، وَإِنَّمَا بِهِ جِهَالَةٌ .  
وَيَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الْقُرْآنِ قَوْلُهُ: «لَا يُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» ، وَقَوْلُهُ تَعَالَى:  
«لَنْ تَرَانِي» .

وَلَنْ لِنَفْسِي الْأَبَدِ ، وَمَنْ الْمُسْتَحِيلُ أَنْ يَرَاهُ أَحَادُ النَّاسِ ، وَمَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَرَاهُ .

### «عقيدة»

يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ تَعَالَى غَنِيٌّ فِي ذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ ، غَيْرُ مَحْتَاجٍ إِلَى اجْتِلَابِ نَفْعٍ ، وَلَا دَفْعِ ضَرَرٍ ، لِأَنَّ اجْتِلَابَ النِّفْعِ إِنَّمَا يَصِحُّ عَلَى مَنْ نَصَحَ عَلَيْهِ الشَّهْوَةُ ، وَالشَّهْوَةُ لَا تَصِحُّ إِلَّا عَلَى الْأَجْسَامِ ، تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ.

### «الفصل الثاني»

#### «فِي أَنَّهُ حَكِيمٌ ، لَا يَفْعَلُ قَبِيحًا ، وَلَا يَخْلُ بِوَاجِبٍ»

إِنَّكَ لَتَعْلَمُ حُكْمَ الْفِعْلِ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَفْعَالِ بِالْقَبِيحِ ، كَالظُّلْمِ وَالْكَذِبِ ، وَفِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَفْعَالِ بِالْوَجُوبِ ، كَرَدِّ الْوَدِيعَةِ وَقَضَاءِ الدَّيْنِ ، وَفِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَفْعَالِ بِالْحُسْنِ كَالصَّدَقَةِ وَارْتِشَادِ الضَّالِّ .  
وَتَعْلَمُ أَنَّ الْكَذِبَ إِنَّمَا قَبِيحٌ لِكَوْنِهِ كَذِبًا لَا لِأَمْرٍ سِوَى ذَلِكَ ، وَكَذَلِكَ إِنَّمَا وَجِبَ رَدُّ الْوَدِيعَةِ

لكونه زداً للوديعة، فنعلم عند ذلك أنه لا يختلف باختلاف الفاعل، بل ممن وقع الكذب كان قبيحاً، لحصول الوجه المُقتضي لقبحه .  
 فإذا تقرر ذلك، وجب أن نعلم أنه تعالى لا يفعل قبيحاً، ولا يخل بواجب، لأن القبيح لا يفعله إلا جاهل بقبحه، أو معتقد لأحتياجه اليه، والأمران منفيان عنه تعالى .

#### «عقيدة»

يجب أن يُعلم أن العبد فاعل لتصرفاته، لأنه يجد من نفسه وجداناً ضرورياً قدرته على الحركة يميناً ويسرةً، وأنه ليس كالمُلجأ الذي لا يقدر على الامتناع، ولأنه يُدْمُ على القبيح من أفعاله، ويمدح على الحسن منها، فلم لم يكن فعلاً له لما حسن ذمّه كما لا يحسن ذمّه، على خلقته وصورته؟

ولأنه لو كانت أفعال المُكلفين أفعالاً لله تعالى، لبطل الثواب والعقاب، والوعد والوعيد، ولم يكن لبعثة الأنبياء وشرع العبادات وانزال القرآن فائدة، وذلك هدم للدين ومصير إلى قول الملحدين .

#### «عقيدة»

ويجب أن نعلم أن ارادة القبيح قبيحة، لأن الذم تعلق بمريد القبيح، كما تعلق بفاعله .  
 وإذا ثبت أن الله تعالى ما يفعل القبيح، ثبت أنه لا يريد القبيح .  
 وقول المسلمين: «ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن»، يعنون بذلك من أفعاله خاصة دون أفعال المكلفين، يشهد بذلك قوله تعالى: «والله لا يحب الفساد»، «ومالله يريد ظلماً للعباد». وإذا تحقق ذلك، عرف أن جميع ما يفعل الله تعالى حسن، سواء علم وجه حسنه أو جهل، مثل فعل الآلام وخلق الموزيات، فإن جميع ذلك فعل اللطف والاعتبار، وفي مقابلة الآلام من الأعواض ما يخرجها عن كونها ظلماً.

#### «فائدة»

ومن الواجب في الحكمة اللطف للمكلفين، وهو أن يفعل معهم كل ما يعلم أنه مجرد لدواعيهم إلى الطاعة، لأنه لو لم يفعل ذلك لكان ناقضاً لغرضه، إذ لا مشقة عليه في فعله، وهو مفض إلى غرضه.

ويجب عليه أيضاً في الحكمة تعويض الموليين وثواب المُطيعين، لأنه لو لم يفعل لدخل في كونه ظلماً، ولأن التكليف شاق، وقد ألزماه به مع امكان أن نجعله غير شاق، فلو لم يثبت لكان

التكليف ظُلماً و عبثاً.

فاذا عرفت ذلك، فتواب الأيمان دائم، وعقاب الكفر كذلك بغير خلاف بين المسلمين .  
وأما الفاسق: فإن عقابه منقطع، لأنه يستحق الثواب بإيمانه، فلو كان عقابه دائماً لأجتمع له  
استحقاقان دائمان، وهو محال . ويجوز أن يعفو الله عن عقابه، ويجوز أن يسقط بشفاعته من  
له شفاعته يوم القيامة، أو بالتوبة.  
فان لم يحصل شيء من ذلك، إقتص الله منه بقدر لعنه، ثم ماله الى الثواب الدائم.

### «الفصل الثالث»

#### في النبوة

هو البشريُّ المُخَبَّر عن الله تعالى.....<sup>١</sup> بشريٌّ وإنما يُعلم صدقه بواسطة المعجزة، وهي فعلٌ  
خارقٌ للعادة متعذرٌ في جنسه أو صفته، مطابقٌ لدعوى المدعي والشرع، إنما يتضمن دلالة  
الخلق على مصالحتهم ومفاسدهم، و...<sup>٢</sup> تجوز اختلاف المصالح الى اختلاف الأزمان، فجاز  
اختلاف الشرائع تبعاً لاختلاف المصالح .  
اذا عرفت أن الأنبياء نُصّبوا لأرشاد الخلق، ووجب أن يكونوا معصومين من الذنوب، كبيرها  
وصغيرها لأنهم قدوة الخلق، فلو جاز وقوع الخطأ منهم لحمل ذلك على أتباعهم فيه.  
ويدل على ذلك من القرآن قوله تعالى: «لا ينال عهدى الظالمين» .  
ولأن فعل المعصية مُنْفَر عن الأتباع، ويجب صون الأنبياء عن الأمور المُنفرة.

#### «عقيدة»

محمدٌ رسولُ الله، رسولٌ صادقٌ، لأنه إدعى النبوة، وظهر على يده المعجز، ومن كان كذلك  
فهو صادقٌ .

أما دعواه النبوة فمتواترٌ، لا يدفعه إلا مكابر .

وأما ظهور المعجز، فإنه تحدى العرب بالقرآن ولم يعارضوه، فلو كانوا قادرين على  
معارضته لعارضوه، لأن دواعيهم كانت متوفرة الى اظهار غلبته، ومن كان داعيه متوفراً الى  
شيءٍ وعلم أنه يحصل بما هو قادرٌ عليه، فإنه يفعل لامحالة، فلما لم يعارضوه وعدلوا الى  
حربه مع صعوبة الحرب وشدتها، دل على العجز، لأن العاقل لا يعدل عن الأسهل الى الأشق،  
إلا مع العجز .

١ . كلمة غير مقروءة

٢ . همان.



ومنْ مُعْجَزَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اِشْتَهَرَ نَقْلُهُ وَاسْتِفَاضَ ، مِثْلَ حَنِينِ الْجَذَعِ ، وَانْشِقَاقِ الْقَمَرِ ، وَكَلَامِ الذَّرَاعِ ، وَانْبَاعِ الْمَاءِ مِنْ بَيْنِ اَصَابِعِهِ ، وَطَعَامِ الْخَلْقِ الْكَثِيرِ مِنَ الطَّعَامِ الْقَلِيلِ ، وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمُعْجَزَاتِ الَّتِي يَقُومُ مِنْ مَجْمُوعِهَا الْجَزْمُ بِظُهُورِ الْعَجْزِ .

وَأَمَّا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ كُلَّ مَنْ ظَهَرَ الْمُعْجِزَ عَلَى يَدِهِ فَهُوَ صَادِقٌ ، فَلِأَنَّ الْمُعْجِزَ يَجِيءُ مَجْرِيَّ قَوْلِ الْقَائِلِ صَدَقْتَ ، أَلَا تَرَى أَنَّ الْمَلِكَ الْعَظِيمَ إِذَا ادَّعَى انْسَانًا بِحَضْرَتِهِ النَّبِيَّاهُ عَنْهُ ، وَقَالَ الدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَرْفَعُ عِمَامَتَهُ عَنْ رَأْسِهِ ، أَوْ يَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ تَجْرِ الْعَادَةُ بِهِ ، ثُمَّ فَعَلَهُ ، دَلَّ ذَلِكَ عَلَى صِدْقِ مُدَّعَى النَّبِيَّاهُ .

**فان قيل:** ما المانع أن يكون المعجز فعل حسي أو غيره؟

**قلنا:** كان يجب في حكمة الله تعالى كشف ذلك وإلّا كان مُعْمِيًا عَلَى الْخَلْقِ ، وَلِأَنَّهُ كَانَ يَلْزِمُ اشْتِبَاهَ دَلَالَةِ النَّبِيِّ الصَّادِقِ بِالْمُنْتَبِيءِ الْكَاذِبِ ، وَذَلِكَ غَيْرُ جَائِزٍ فِي حِكْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى . فَإِذَا ثَبَّتَ نُبُوَّةَ نَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ، ثَبَّتَ بُطْلَانَ قَوْلِ الْيَهُودِ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْفِرْقِ قِطْعًا . وَفَعَلَ اللَّطْفَ وَاجِبًا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَإِذَا ثَبَّتَ ذَلِكَ وَجَبَ الْقَوْلُ بِوُجُودِ الْأَمَامِ فِي هَذَا الْوَقْتِ ، وَإِلَّا خَلَا الزَّمَانُ مِنَ الْأَمَامِ ، وَهُوَ مُحَالٌ .

#### «فائدة»

إِنَّمَا اسْتَتَرَ عَنْ أَعْدَائِهِ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ ، وَعَنْ أَوْلِيَائِهِ خَوْفًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَعْدَائِهِ ، وَكَمَا جَازَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كُفُّ أَلْسِنَتِهِمْ عَنِ الْفُتْيَا فِي وَقْتِ ، وَأَيْدِيهِمْ عَنِ اصْطِلَاحِ الرَّغْبَةِ فِي أَكْثَرِ الْأَوْقَاتِ ، خَوْفًا عَلَى أَنْفُسِهِمْ ، فَكَذَلِكَ يَجُوزُ لِأَمَامِ الْوَقْتِ إِخْفَاءَ نَفْسِهِ خَوْفًا عَلَيْهَا .

وَيَدُلُّ عَلَى وُجُودِهِ مِنْ حَيْثُ النُّقْلُ ، اتِّفَاقُ طَائِفَةٍ كَثِيرَةٍ مِنَ الشَّيْعَةِ عَلَى مَشَاهِدَتِهِ ، وَطَائِفَةٍ عَلَى مَكَاتِبَتِهِ وَمُرَاسَلَتِهِ ، اتِّفَاقًا يَحْصُلُ مِنْ مَجْمُوعِهِ الْيَقِينُ بِوُجُودِهِ .

فَمَنْ الْمَشَاهِدِينَ لَهُ مِنَ النِّسَاءِ : حَكِيمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، وَمَارِيَةَ ، وَجَارِيَةَ الْخَيْزِرَانِيَّةِ .

وَمِنْ الرِّجَالِ : أَبُو هَارُونَ ، فَانْهَ قَالَ : (رَأَيْتُ صَاحِبَ الزَّمَانِ وَكَانَ مَوْلَدُهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَنَةَ سِتِّ وَخَمْسِينَ وَمِائَتِينَ) .

وَأَبُو غَانِمِ الْخَادِمِ ، قَالَ : (وُلِدَ لِأَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلَدٌ فَسَمَّاهُ مُحَمَّدًا ، وَعَرَّضَهُ عَلَى أَصْحَابِهِ يَوْمَ الثَّلَاثِ) .

وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَعَاوِيَةَ بْنِ حَيْكَمٍ ، وَمُحَمَّدِ بْنِ مَحْبُوبِ بْنِ نُوحٍ ، وَمُحَمَّدِ بْنِ عَثْمَانَ الْعَمْرِيِّ ، قَالُوا : (عَرَّضَ عَلَيْنَا أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، وَنَحْنُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا ، فَقَالَ :

هذا إمامكم بعدي).

ومن كلامه ومكاتبته العُمريّ وإبنه، ومحمّد بن مهزيار، وأحمد بن إسحاق، والبسامي، والقاسم بن العلاء، ومحمد بن شاذان، وغيرهم ممن لا يُحصَرُ كثرةً، ممن يحصلُ بهم التواتر عند الوقوفِ على أخبارهم، والأطلاعُ على ما نُقِلَ عنهم، ويزولُ به الرّيب .  
وربّما استبعد كثيرٌ من المخالفين بقائه عليه السلام هذا العُمر المتطاول، غفولاً منهم عن قدرة الله تعالى، وقلة تأملٍ فيما نُقِلَ من أخبار المُعمّرين مثل نوح عليه السلام، فأنه عاش بنصّ القرآن ما يزيد على «ألف سنةٍ إلا خمسين عاماً»، وفي الأخبار ألفي سنةٍ، وخمس مائة سنة .

ومثل سليمان فانه عاش سبعمائة سنة واثنتي عشرة سنة .  
وفي زمن نبينا عليه السلام، سلمان الفارسي رضى الله عنه، فأنه عاش أربعمائة سنة و خمسين عاماً، ولم نقف على ذلك لعلنا أن ذلك داخلٌ في قدرة الله تعالى، وغير متعذرٍ عليه سبحانه، اذا اقتضته المصلحة .

#### «فائدة»

وقد ثبت عن الائمة عليهم السلام بالنقل، أنه يجبُ أن يُعرفوا بأجمعهم، وأن من جحد أحدهم كمن جحد سائرهم .  
فليعمل على ذلك إن شاء الله تعالى .

\* \* \*

تمت كتابة هذا المختصر الذي أملاه الشيخ الامام، الفقيه، نجم الدين، مفتي الشيعة جعفر بن الحسن بن سعيد، قدس الله روحه، في الثاني من شهر ربيع الأول لسنة خمسٍ وثمانين وسمائة هجرية.